ادبیات مقاومت

در فلسطین اشغال شده

چاپ دوم

اثر: غسان کنفانی

برگردان: موسی اسوار

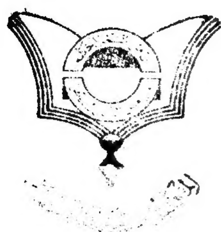




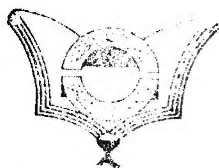
ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده

غسان کنافی

برگردان: موسی




بسم الله الرحمن الرحيم



ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده

۱۹۴۸-۱۹۶۶

اثر: غسان کنفانی

برگردان: موسی اسوار

چاپ دوم

سروش

تهران - ۱۳۶۲



تهران، خیابان استادمطهری، نبش‌خیابان دکترمفتح، ساختمان‌جام‌جم.
چاپ اوّل: ۱۳۶۱.
چاپ دوم: ۱۳۶۲.
حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش.
این کتاب در سه‌هزار نسخه در چاپخانهٔ تك چاپ و صحافی شد.

فهرست مطالب

دربارهٔ نویسنده

غسّان کنَفانی، نویسندهٔ مبارز و شهید فلسطینی، به‌سال ۱۹۳٦ در «عَکّا» در شمال خاوری فلسطین زاده شد. به کودکی، و پس از پیدایی اسرائیل در ۱۹٤۸، ناگزیر همراه خانواده به سوریه کوچ کرد و به تحصیل خود ادامه داد. پس از پایان تحصیل، به معلمی در اردوگاههای آوارگان فلسطینی در سوریه پرداخت و سپس به کویت رفت. پس از مدتی، راهی بیروت شد و فعالیت سیاسی ـ ادبی خود را در تمامی زمینه‌ها وسعت بخشید. وی درمیان معاصران خویش درشمار نامیان است. و نه‌تنها در کار رمان، داستان کوتاه، و نمایشنامه‌نویسی چیره‌دست و هنرمند است، که در زمینهٔ پژوهش و بررسی ادبی و سیاسی گرانمایه است. فعالیت روشنگرانه و پیوستهٔ او در زمینهٔ ادبیات، هنر و تاریخ سیاسی فلسطین، افزون بر پژوهشهای تحلیلی وی پیرامون صهیونیزم، انگیزه‌ای برای قتل برنامه‌ریزی شده و دردناك او در بیروت بود. در ۱۹۷۲، اسرائیلیان بمبی دستی در اتومبیل او کار گذاشتند که انفجار آن به مرگ وی انجامید. او تا زمانی که به شهادت نرسیده بود با پشتکار و مداومت بی‌مانندی در مطبوعات به‌ویژه در مجلهٔ *الهدف*، که خود پایه‌گذار آن بود، فعالیت می‌کرد. پس از شهادت او، به پاسداشت جایگاه سیاسی و ادبی وی، سازمانی با نام «بنیاد فرهنگی غسان کنفانی» تشکیل شد و کار چاپ و نشر آثار او را در چندین مجلد برعهده گرفت. تاکنون، این مجلدها چاپ و منتشر شده است: ویژه‌نامهٔ رمانها، ویژه‌نامهٔ داستانهای کوتاه، ویژه‌نامهٔ نمایشنامه‌ها، ویژه‌نامهٔ پژوهشهای ادبی، ویژه‌نامهٔ پژوهشهای سیاسی. چند مجلد دیگر در دست چاپ و نشر است که دربرگیرندهٔ دیگر آثار اوست. ازمیان مجموعه داستانها و

رمانهای او، اینها بنامترینند: *مرگ بستر شمارهٔ ۱۲*، *سرزمین پرتقال غمناک*، *جهانی که از آن ِ ما نیست*، *از مردان و تفنگها*، و *مردان در آفتاب*. در کار پژوهشهای ادبی وی، می‌توان از *ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده* و نیز از کتاب *دربارهٔ ادبیات صهیونیزم* نام برد. در زمینهٔ ادبیات کودکان، اثری از او به‌جای مانده است با نام *قندیل کوچک*. ناگفته نماند که بیشتر آثار غسان کنفانی به زبانهای دیگر نیز برگردان شده است.

مترجم

پیشگفتار

این بررسی از یك عنصر اساسی تهی است که همواره بخشی بنیادین از موفقیت پژوهش به آن بسته است، و آن فراوانی مآخذ است.

کوششهای تدوین تاریخی ادبیات مقاومت درمیان خلقی از خلقها، به رسم معمول، و به عللی بدیهی که نیازی به ذکر جزئیات آنها نیست، پس از رهایی انجام می‌گرفت. لیکن، در زمینهٔ ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده، ضرورت ایجاب می‌کند که خوانندهٔ عرب بعموم، و مهاجر فلسطینی بخصوص، آگاهی پیوسته‌ای بدان داشته باشد، زیرا که از بنیاد او را محور خود قرار داده، و روی سخن آن، همچنانکه با اعراب سرزمین اشغال شده است، با اوست، و به انگیزه‌هایی فرامی‌جوشد که انگیزه‌های خود اوست، و بی‌گمان با جانمایهٔ مسالهٔ او سر و کار دارد.

با احساس این دریابیست، گزیری از پرداختن به بررسی ادبیات مقاومت عرب در فلسطین نبود. ادبیاتی که در سالیان تبعید برای ما ناشناخته بود، اگرچه درخشانترین جنبه را در مبارزهٔ ملت ستمدیده شکل داده است.

پی‌گیری آثار ادبی اعراب سرزمین اشغال شده از دشوارترین کارهایی است که یك پژوهشگر می‌تواند بدان دست یازد. این یادآوری، برای توجیه چیزی نیست، بل خواستن پوزشی است از هرگونه کوتاهی.

هرگونه پژوهشی از این دست، نمی‌تواند کامل شود مگر اینکه پژوهشگر خود در درون جنبش مقاومت در سرزمین اشغال شده باشد، و نمونه‌های خود را از جایی برگیرد که لبان توده‌ها می‌زایند و می‌زیند و می‌گسترند. و از این‌رو که چنین

موقعیتی اکنون ناشدنی است، پس نتیجه‌ای که می‌توان، پس از خواندن صفحات پسین، به آن دل آسوده داشت این است که ادبیات مقاومت در سرزمین اشغال شده بسی فراتر و گسترده‌تر و بارورتر از اندك نمونه‌هایی است که در اینجا تدوین شده و زمینهٔ بنیادین تحقیق بوده است.

این پیشگفتار نیز برآن است تا نکته‌ای دیگر را یادآور شود: اینکه روشی آکادمیك در این بحث وجود ندارد. و شاید این پژوهش از آن «سردی عینی» تهی باشد که به رسم عادت به هرگونه موضوع انتقادی توانایی اقناع می‌بخشد.

این تنها بدان علت نیست که ما، دراین مسالهٔ مقاومت، یك طرف به‌شمار می‌آییم، بل نیز از آن روست که این ادبیات در آنچنان شرایط عینی در سرزمین اشغال شده رشد می‌کند که استثنایی و بی‌همتا و ازهرگونه معیاری بیرون است.

پس شاید پژوهش نیازمند روش آکادمیك باشد. اما تا آنجا که در توان بود، برآن بود تا به دو مسالهٔ ریشه‌ای چنگ در زند؛ یکی تاکید همیشگی آن در زمینهٔ ارزیابی ادبیات مقاومت بر اوضاع و احوال ویژه‌ای که آن را زاده است، دیگر ایمان تزلزل‌ناپذیر آن، که در نهایت «ایمانی عینی» است، به مسالهٔ ادبیات مقاومت. مساله‌ای که بمآل تعهدها و مسوولیتهایی خلق می‌کند که این ادبیات نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر که هرروز و در هرحرف پشتوان آنها باشد.

اینها همان تعهدهایی است که شاعری را از سرزمین اشغال شده وامی‌دارند تا بگوید:

... و تویی دوشیزهٔ عشق من
تا هنگام که ترانه‌هایمان
شمشیرهایی است که برمی‌کشیم
و تو وفاپیشه‌ای چون گندم
تا هنگام که ترانه‌هایمان
باری است که در خاك می‌نشانیم!

این خلاصه‌پردازی از تعهدها و مسوولیتهای ادبیات مقاومت، در رده‌ای مردمی و فردی در یك آن، دلیلی است برانتخابی شخصی.

و چون چنین است، پژوهش، احترام این انتخاب را پیشه کرده است.

غ. ك.

فصل نخست

ادبیات مقاومت پس از فاجعه

هنگامی که فاجعهٔ فلسطین در سال ۱۹٤۸ رخ داد. نه‌تنها از نظر شمار، یك دگرگونی ریشه‌ای در جامعهٔ عرب آن به‌جای نهاد، که نیز تکانی از بن در ترکیب اجتماعی عرب فلسطین اشغال شده پدید کرد.

بیش از سه‌چهارم ۲۰۰ هزار عربی* که آن روزها در فلسطین پس از اشغال صهیونیزم ماندند از روستاییان بودند. اکثریت قاطع شهرنشینان به‌هنگام جنگ ۱۹٤۸ یا کمی پس از آن از فلسطین رخت بستند. و این واقعیت، تکانی سخت در بنیاد جامعهٔ عرب فلسطین به‌وجود آورد. زیرا که شهرها نه‌تنها کانون رهبری سیاسی بودند، بلکه، و همان‌گونه که بیشتر هستند، کانون اساسیِ رهبری فکری به‌شمار می‌رفتند.

از این باره، زمانی که دولت غصب‌پیشهٔ اسرائیل یوغ حکومت نظامی و محاصره و قوانین سرکوبگرانه را بر گردهٔ گروههای عرب در روستا به‌ویژه در جلیل و مثلث و نقب افکند، جو به‌تمام آماده بود نه‌تنها برای دست زدن به اقدام فرونشانندهٔ خطرناکی دربرابر هرگونه جریان سیاسی یا ادبی که از آنجا سرچشمه می‌گیرد، بل برای پاشیدن تخم جریانهای مشکوکی، که در چهارچوب حیات صهیونیزمِ ادبی و سیاسی در سرزمین اشغال شده قرار دارند، در آن خاك بکر و دست‌ناخورده.

پیش از فاجعهٔ ۱۹٤۸، ادبیات عرب در فلسطین چشمه‌ای باارزش در جریانی

---

* شمار اعراب در سرزمین اشغال شده رسماً ۲٦۲ هزار است، یعنی درحدود ۱۱٪ از تمام جمعیت.

بود که نیمهٔ نخست این قرن را فراگرفت و قاهره را کانونی برای جوشش و بارش خود داشت و از نویسندگانی مصری و لبنانی و سوری تأثیر پذیرفت که در آن هنگام پیشتاز انقلابیِ روند تازه‌ای بودند که ادبیات عرب پس از خوابی طولانی درنوشته بود. ادبای چهره‌دار فلسطین آوازهٔ خود را تا دیرزمانی مدیون پایتختهای عربی می‌دانستند که آنان را با گشاده‌رویی پذیره می‌شدند و چون فرزندان خود به شمارشان می‌آوردند. عوامل بسیاری، که مجال بازشماریشان در اینجا نیست، در محرومیت فلسطین در ادبیات از رسیدن به جایگاهی که به لحاظ سیاسی برخوردار بود دست داشتند. با این همه، ادبیات عرب آن، که از آن پس ثابت شد که پیشتازی ملی در ردهٔ نخست بوده است، شکفتگی شایان خود را محقق ساخت.

پس از فاجعه، پیشگامان روشنفکر فلسطینی نقش برجسته‌ای در تبعیدگاههای خود ایفا کردند و به‌رغم هرآنچه گفته می‌شود درنهادن پایه‌های پهناوری، در زمانی به‌نسبت کوتاه، برای ادبیات عربی توفیق یافتند که بیشتر می‌توان ادبیات تبعیدش نامید تااینکه نام ادبیات فلسطین یا ادبیات پناهندگی برآن گذاشت. دراین گستره، شعر پیشاهنگ بود. و طی سالیان گذشتهٔ تبعید تحولی نوعی و چشمگیر در چگونگی این ادب رخ نمود. زیرا که بی‌درنگ پس از فاجعه، و آن‌سان که انتظار می‌رفت، سکوت در گام نخست فراگیر شد؛ گویی نتیجهٔ بهت‌زدگی بود. سپس شعر پرشور و شرری به‌انفجار درآمد؛ گفتی با وجدانی مردمی همساز است که چون از بهت‌زدگی بدرآید به ناباوری پناه می‌برد. لیکن این ادبیات که در تبعید پرداخته می‌شد تنها از این تأثیرپذیری ـ مراد تأثیرپذیری از وجدان مردمی است ـ پیروی نکرد، بل نیز پیرو جریانهای ادبی عرب و بیگانه‌ای بود که اثر ژرف و سریع خود را بر چگونگی زندگی ادبی ما می‌گذاردند. در نتیجهٔ این اثرپذیری دوگانه، ادبیات تبعید پیرو تحولی کیفی در شکل و درونمایه شد: جریانهای نوین، ساختار خود را بر تکنیك ادبی تحمیل کردند، و مرحله‌ای که بر وجدان مردمی گذشت خود را در درونمایه نشان داد. و از این‌رو، پس از شعر حماسی هیاهوباری که در اوایل دههٔ پنجاه به‌چشم می‌خورد، شاعران تبعید ـ به‌ویژه ـ قالب سنتی شعر را شکستند، و از التهاب و شور به بی‌مانندگونه‌ای اندوه ژرف روی آوردند؛ شوری که آن را تکذیب شخصی فاجعه، در مرحله‌ای از مراحل، یافتند.

دربرابر این، بر ادبیات عرب در خود فلسطین اشغال شده چه گذشت؟
در اینجا، داده‌ها به‌نحوی ریشه‌ای دیگرگونه است.
زیرا هنگامی که فلسطین در دست دشمن سقوط کرد بتقریب هیچ محور فرهنگی عربی در فلسطین اشغال شده نمانده بود تا بتواند هستهٔ گونهٔ تازه‌ای رستاخیز ادبی را شکل دهد. نسلی کامل از روشنفکران، و به بهتر سخن، نسلهایی از روشنفکران، فلسطین را به‌سوی تبعیدگاه ترك کرده بودند. چیزی نمانده بود مگر جامعهٔ عربی که در اکثریت قاطع خود روستایی، و زندانی دیواری سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بود که مانند آن در جهان کمتر وجود دارد.

عبارت «دیوار فرهنگی» مقصود را بتمامی نشان نمی‌دهد مگر در جریان معنی واقعی آن قرار گیریم:

ـ نخست: در اساس، بخش بزرگتر اعرابی که در سرزمین اشغال شده ماندند، بنا به‌وضعیت اجتماعی‌شان، در آن ردهٔ فرهنگی نبودند که به شیوهٔ معمول نسلی از نویسندگان و هنرمندان می‌زاید.

ـ دوم: شهرهای نزدیکی که روستازادگان با استعداد را درخود می‌گرفتند و دروازه‌های خود را به رویشان گشوده می‌داشتند و دریچه‌ها را برای دانش‌اندوزی باز می‌گذاشتند به شهرهای صهیونیستها و تحریم‌شدگان و دشمنان بدل شدند.

ـ سوم: دیواری از تحریم فرهنگی زورمدارانه نسبت به ادبیّات عرب در مراکز آن برافراشته شد. و از این‌رو، اعراب سرزمین اشغال شده از همگامی با جریانهای نوین و اثرپذیری و اثرگذاری بازایستادند.

ـ چهارم: حکومت نظامی غصب‌باره، چگونگی اثر ادبی را که گسترش و رواج آن خواستهٔ او بود تحمیل کرد که، باری، از آن دست نبود که اعراب سرزمین اشغال شده خواهانند.

ـ پنجم: محدودیت وسایل نشر و پیروی آن از سانسور دولت از یك‌سو، و از دیگرسو نیاز به کمکهای مالی احزاب صهیونیستی، که در هنگام نشر اثری را می‌پذیرفتند که به‌راستی بازگوی آن نبود که اعراب سرزمین اشغال شده خواستار بودند.

ـ ششم: ضعف اعراب سرزمین اشغال شده، به‌ویژه در روستا، در فراگیری زبانهای بیگانه به نوعی گسستگی از حرکت آثار جهانی و تأثیرگذاریهای آن انجامید.

این نکات ششگانه، مقصود را از عبارت «دیوار فرهنگی» به‌ایجاز بازگو می‌کنند و بایست آنها را در هرگونه پژوهشی فراروی داشت که کار ادبیات عرب را در سرزمین اشغال شده ارائه می‌کند. ادبیاتی که توانست، باوجود همهٔ آن عوامل، جز ادب مقاومت نباشد.

در چنین جوی از حصار افکندن، باید انتظار داشته باشیم که شعر، پیشتاز رساندن پیام مقاومت باشد. زیرا که می‌تواند منتشر، و از زبانی به زبان دیگر منتقل شود، بی‌آنکه به‌چاپ درآید. این ضرورت، چیزی را ایجاب کرد که از شعر گفتنِ تنها با اهمیت‌تر بود. شیوهٔ معینی را تحمیل کرد، و آن درپیش گرفتن شکل سنتی شعر است که به لحاظ آسانی بازگفتن از یك‌سو، و برآوردن حرارت دلخواه عاطفی ازسوی دیگر، آمادگی بیشتری دارد.

اگر ملاك داوری ما آن معیارهای تکنیکی باشد که امروزه در پایتختهای عربی به‌کار بسته می‌شوند، شعر عرب در سرزمین اشغال شده کاری خواهد بود دست‌کم ازبارهٔ شکل، پس‌افتاده، و بتمام وفادار به عروض سنتی خلیل. داوریهای منقدانه اما، چنانچه شرایط عینی فراگیرندهٔ اثر ادبی را از نظر دور بدارند، بی‌معنا خواهند بود. شعر امروزینی که اینك می‌بینیم، به‌عنوان ادبیاتی که از دربایستهای مقاومت است، کمتر از شعر سنتی توانایی گسترش دارد. افزون براین، گسستگی بتقریب کاملی که میان جنبش پیشرفتهٔ ادبیات در پایتختهای عربی و ادبیات عربِ کاملاً محصورِ سرزمین اشغال شده رخ داد مانع از آن شد که تجربهٔ شعر امروزین میدانی در آنجا یابد.

درکنار شعر فصیح، که خود را با درپیش گرفتن شکلهای سنتی نشان داد، شعر عامیانه همچنان دژ انهدام‌ناپذیر مقاومت ماند.

تأثیر شعر عامیانه در تاریخ فلسطین از دههٔ بیست، تاثیر بسیار بارزی است. واقعیت این است که فلسطینیان خود کسانی بودند که به تبعیدگاههای خود ترانه ـ سرودها و شعارواره‌هایی بردند که اکنون کمتر راهپیمایی ملی‌ای در خاور عربی از آنها بی‌بهره است. و کمتر کسی است از فلسطینیان که با آن سرود مردمی نادری ناآشنا باشد که یك مبارز فلسطینی گمنام، که به سال ۱۹۳٦ به‌دار آویخته شد، به‌جای گذاشت. سرودی که برآن چندی نگذشت تا به‌گونهٔ نمازی فلسطینی درسراسر روستاها درآمد.

آن مبارز، هنگامی که اجرای حکم اعدام را در سپیده‌دم انتظار می‌کشید، چنین نوشت:

اسیر را مجالی ده ای شب
تا مویهٔ خویش را پایان دهد
سپیده برخواهد دمید و او پر و بال خواهد زد
و در وزش باد، از این‌سو به آن‌سو خواهد رفت
یاران پراکنده شدند و
جامها شکست.

★ ★ ★

ای شب لختی درنگ کن تا غمان را بازگو کنم
شاید به یادت نیست من که بودم
او حسرت بارم را از یاد برده‌ای
دریغ! چگونه لحظه‌های عمر من با تو گذشت؟

★ ★ ★

گمان مبر که اشك من زادهٔ ترس است
اشك من بر سرزمین من است
و مشتی اطفال گرسنه در خانه
کیست که پس از من اطعامشان را به گردن گیرد
و آن دو برادر جوانم
پیش از من، به بالای دار رفته‌اند؟

★ ★ ★

فردا همسرم روز را چگونه به شب برد؟
افسوس او برمن و برکودکانش خواهد بود
آه اگر از دست برنجن او چشم می‌پوشیدم
در آن روز که جنگ فرایم می‌خواند
تا سلاحی بدست آرم!

★ ★ ★

ادبیات عامیانه حوزه‌ای بود که خلق ستمزده احساسهای عاطفی خـود را پس از

سقوط فلسطین در سال ۱۹٤۸ در آن بیان می‌داشت. و چنین پیداست که هنگامی که جشنهای زفاف در منطقهٔ جلیل به تظاهرات خشونت‌آمیزی بدل می‌شدند که زبان نقالان و شاعران عامی‌پرداز آنها را برمی‌انگیخت، حاکمان تصرف‌پیشهٔ صهیونیستی را چاره‌ای جز آن نبود که به روی راهپیمایان آتش بگشایند. همین حاکمان، از آن پس ناگزیر شدند تا شمار بسیاری از نقالان را به دست فرمانده نظامی بسپارند و آنان را بشدت زیرنظر گیرند.

با این‌همه، بُرد سخن بیش از بُرد آتش است، و می‌تواند از حصار آن درگذرد. در مه ۱۹۵۸، راهپیمایان عرب در شهر ناصره با پلیس دشمن درگیر شدند. درگیری تا بجای ماندن چند کشته بالا گرفت. راهپیمایان اما، که همدوش یکدیگر در حرکت بودند به سوی پلیس تاختند و صفهای آنان را گسیختند و به راهشان درغلتاندند. و از آن پس، شکوفه‌های ترانه ـ سرودی تازه در جلیل بردمید:

... در تو ای ناصره ای رکن جلیل
پلیس پریشان و پراکنده است
خاك عرب آزاد گشت
دایان! تو بار بربند و برو
برادران ما را در پرت‌سعید
تاریخی است تدوین شده
گر آسمان هفتم به زمین آید
رخت از سرزمینمان نخواهیم بست.

شعر عامیانه در سرزمین اشغال شده همنوایی شگفت‌انگیزی ـ آن‌سان که برای مطلق شعر رخ خواهد داد و خواهیم دید ـ با اوضاع و احوال و جنبشهای عرب دارد. ابیاتی که در پی ترانه ـ سرود یاد شده می‌آیند، وقتی که نوای گروهی شعر تغییر می‌کند، چنینند:

بن‌بلاّ! ای بزرگترین راهبر
بر مسند آزادی تکیه زن
ای غرب از تجاوز
جز خواری و نگونساری

چه به کف آورده‌ای؟

و زمانی که فـرمان موشـه‌دایان، که در آن هنگـام وزیر کشـاورزی بود، مبنی برمصـادرهٔ پنج هزار جـریب از زمینهـای اعراب در روسـتاهای نحف و بعنه و دیرالاسد در منطقه‌ای با نام «شاغور» صادر شد، شعاروارهٔدیگری برخورد خونینی را که در آن روز روی داد پیش می‌برد:

منادی در جلیل ندا درداد
که خاك عرب از آنِ اوست
ترا مانند نیست ای شاغور ما
و خاك تو از زر گرانتر است
فرمان مصادره
با وحدت مردان شاغور باطل گشت
دایان! فرمان تو ناشدنی است
با اتحادمان پوچ می‌شود

سپس، لحن سنتی شعر جان می‌گیرد:

آتش وزیدن گرفت و باروت آوازخوان شد
زنده‌باد ابوخالد
ای ساروان ما
آتش از عکّا تا طیره برخاست
زنده باد ابوخالد
ای پاسدار این سامان

و باز آهنگ شعر دیگرگونه می‌شود:

برای تو، دو نخل بلند بالا بستم
یکی از باد، اگر وزد، پیشی می‌گیرد
زنده‌باد ابوخالد، حمایتگر اعراب

★ ★ ★

شـعر عامیانه از این فـراتر می‌رود تا با زهرخند تلخـی، که تا بُنِ اسـتخوان زخمزن است، نام خائنانی را که با دشـمن همکـاری می‌ورزند خـدشه‌دار کند، و از آنها نمونه‌ای از گمراهی سـازد؛ به‌گونه‌ای که از آن پس، وحشـتی به دل آنان، از

تنها رفتن به محافل عربی، راه پیدا کند.

دربارهٔ خائنانی که با «اشکول» در فهرستی با نام «معراخ» وارد انتخابات شدند، در روستاهای عرب در جلیل و مثلث، چنین می‌خوانند:

وه، چنین شگفتیهایی نمی‌بینید؟
سواران معراخ را بنگرید
که چگونه با تعلیم‌دهندهٔ خویش سرسام و دوار گرفته‌اند
«سیف» را ببینید، «دیاب» را بنگرید
تخته‌پاره‌هایی در هیئت نماینده
و مانند آنانند: «جبر» و «عوض» و «نخله»
و «سلیم» و دیگر کسان دسته
همه چشم به راه سرور خود ایستاده‌اند
و «اشکول» دست تکان می‌دهد
نمی‌بینید ای برادران
شگفتیهای آخر زمان را
نامردمان با ستمگر
برضد مظلوم همدست می‌شوند
باید که ما همیشه
بر دلقکهای «لیوی اشکول» سیلی بنوازیم!

شعر عامیانه در سرزمین اشغال شده هرگز از ایفای نقش خود در مقاومت روبرنتافت، و از تمامی وسایلی سود برد که هشیاری مردم می‌تواند بسیج کند تا آنها را به‌هنگام نیاز چون سلاحی به‌کار بندند. بسیارند اعراب سرزمین اشغال شده که براین باورند که کشتن شاعر عامی‌گوی حُمَیِّد نام در «ام‌الفحم» در میانهٔ دههٔ پنجاه، که خود در راس گروهی بود، تلاش بازدارنده‌ای بود دربرابر هزارها «موالیا» و «عتابا» و «میجانا»* ای که درسراسر منطقهٔ جلیل برضد نظام غصب‌پیشگی و حکومت آن بارور می‌کرد.

اما اگر شعر عامیانه در کوهدشت و خانه‌ها و جشنها و سوگواریها زاده می‌شود،

---

* مَوالیا و عتابا و میجانا، هرسه از فنون شعر عامیانه در فلسطین است. ـــ م.

و بیشتر کاری است گروهی که هرگاه زبانزد شود پیشرفت می‌کند، و پدیده‌ای را شکل می‌دهد که نمی‌توان آن را بازداشت هرچند که ابزار وحشت و زور به‌کار گرفته شود، و نیز نمی‌توانش از یك سرمنشأ دانست تا کیفر ببرد و ناگزیر خاموش شود؛ اگر شعر عامیانه چنین است، ادب فصیح چنین نیست.



پیش از این، وسایل بسیاری را برشمردیم که دشمن برای رویارویی با هرگونه تلاش بازگویی حقیقت احساسات و خواسته‌های اعراب سرزمین اشغال شده از راه آثار ادبی، بکار می‌برد.

تا هنگامی که دشمن می‌تواند نوعیت کتابهای عربی را، که بنگاههای ویژه در سرزمین اشغال شده خواهان تجدید چاپ آنها هستند، خود تعیین کند، البته که می‌تواند ردهٔ تعیین شده‌ای از کار، و نیز درونمایهٔ مشخصی را تحمیل کند.

این طوق پولادین که دولت غصب‌مدار بر فرهنگ عرب می‌افکند به غرقه کردن شوق مطالعه در میان اعراب در انبوهی از کتابهای بی‌ارزش و ناسودمند و روا داشتن وارسی شدید برآثار ادبی عرب بسنده نمی‌کند، که خود نیز کوششی است در جلوگیری از بالیدن نسل فرهیخته‌ای از اعراب که می‌تواند هستهٔ گشایش گسترده‌تری به روی چشم‌اندازهای امروزین هنر باشد.

شمار دانش‌آموزان عرب در دبیرستانهای سرزمین اشغال شده در حدود ۳ درصد از مجموع دانش‌آموزان یهودی است. حال آنکه نسبت اعرابی که در سن آموزش دبیرستانی هستند دست‌کم نزدیك به ۱۲ درصد از دانش‌آموزان یهودی است.*

در دانشسراهای عالی سرزمین اشغال شده تنها یکصد دانشجوی عرب وجود دارد، یعنی کمتر از یك درصد دانشجویان یهود. حال اگر با زبان اعداد سخن گوییم باید ۱۲ درصد باشند.

با این‌همه، مساله از این پیچیده‌تر است. زیرا که دبستانهای عربی ناگزیر از ارائهٔ برنامه‌ای پایینتر از ردهٔ برنامه‌های دبستانهای یهودی است. و این به‌تنهایی مانع از آن می‌شود که شمار بسیاری از دانش‌آموزان عرب آموزش دبیرستانی خود

---

* آمارها رسمی است و ویژهٔ سال ۱۹۶۵.

را دنبال کنند.

حتی در دبیرستانها، دانش‌آموزان عرب درسهایی به زبانهای بیگانه فرامی‌گیرند که پایینتر از ردهٔ آرمانی است؛ چیزی که به ناتوانی بسیاری از آنان در به‌دست آوردن دیپلم دبیرستان، و فروماندگی پذیرفته‌شدگان از پایان بردن آموزش عالی خود می‌انجامد.

آمارهای رسمی ثابت کرده است که بیشتر دانش‌آموزان عرب آموزشگاههای خود را در چهارده ـ پانزده سالگی در جستجوی نان ترك می‌کنند، و ۹۰ درصد از دانش‌آموزان عربی که آموزش دبیرستانی می‌بینند آن را نه برای پیگیری آموزش درجایی دیگر، که برای به‌دست آوردن کار رها می‌کنند.

تنها ده درصد از مجموع دانش‌آموزان عرب هرسال به گرفتن دیپلم دبیرستان توفیق پیدا می‌کنند. و آنان که وضع اقتصادی ـ اجتماعی‌شان شایستهٔ ورود به دانشگاهشان می‌سازد آماج چندشرطی می‌شوند که از دانشجویی در دانشکده‌های معینی بازشان می‌دارد. دانشکده‌های ویژهٔ ادبیات خاورزمین از کمبود بزرگی در شایستگیها رنج می‌برند، و این کمبود به‌عمد است.

پس از دانشیابی، این گروه اندك دچار رشتهٔ دیگری از ستمهای سیاسی و اداری و تلاشهای پیوسته‌ای در راه خرد کردن روحیه و شکستن ارزشهای آنان می‌شوند. بیشتر بیکاری، یا دست بالا، استخدام در زمینه‌هایی جز رشتهٔ خود، سرنوشت آنها می‌شود.

این وضع به درهم‌شکستن پیوستهٔ همهٔ نسلهای روشنفکر عربی انجامید که در آستانهٔ ایفای نقش پیشتازشان بودند. ازسوی دیگر، چگونگی فرهنگ عربی که بربازار تحمیل شده بود، به‌نوبهٔ خود، در ویران کردن سطح فرهنگ عرب نقش داشت.

وضعیت فرهنگی اعراب در سرزمین اشغال شده همواره آماج کوششهای پیوستهٔ صهیونیستها در راه کشاندن روشنفکران عرب به درون دایرهٔ صهیونیزم بوده است؛ و تا هنگامی که روشنفکر عرب به زمینه‌ای جز شخصیت عربی خویش بستگی دارد، برای دولت اسرائیل چندان بااهمیت نیست که به مخالفان یا هواداران صهیونیستی وابسته باشد.

دراین راه به روزنامه‌ها، چنانچه در ارتباط با بنگاههای صهیونیستی باشند،

اجازهٔ نشر به زبان عربی می‌دهد، و نیز تجدید چاپ کتابهای نشر یافته در پایتختهای عربی را، اگر با مسالهٔ ناسیونالیسم سروکار نداشته باشند، مجاز می‌داند.

از این بیشتر، و برای گمراهی افزونتر، یهودیانی را که از کشورهای عربی آمده‌اند به نشر آثارشان به زبان عربی می‌انگیزد. از اتفاق نیست که سه روزنامه از میان شانزده نشریه‌ای که به زبان عربی در سرزمین اشغال شده منتشر می‌شود به‌وسیلهٔ یهودیانی نشر می‌یابد که از دیار عرب به اسرائیل رفته‌اند. همچنان که اتفاق را نیست که نخستین داستان بلندی که به عربی در اسرائیل چاپ شد نوشتهٔ یهودی عراقی «ابراهیم موسی ابراهیم» است.

پس، ١٦ نشریه به زبان عربی در سرزمین اشغال شده منتشر می‌شود، که یکی روزانه است (و دولتی است) و هشت تا هفتگی، و هفت دیگر ماهانه است، و همه وابسته به حزبهای صهیونیستی اسرائیل و، در چهارچوب صهیونیزم، بازگوی دیدگاهی است موافق یا مخالف.

دولت اسرائیل شمار شاعران و نویسندگانی را که در سرزمین اشغال شده به عربی می‌نویسند ۲۸ تن برآورد می‌کند که درمیان آنان ۸ تن از یهودیان خاورزمین قرار دارند.

لیکن آنچه از آثار عربی پس از ۱۹٤۸ در سرزمین تصرف‌شده چاپ و نشر شد از پانزده دفتر شعر و درحدود پنج قصهٔ بلند فراتر نمی‌رود، و دلیلی برای داوری دربارهٔ بیشتر آنها، ازاین‌رو که پیش از ارائه در بازار اجازهٔ ممیزی را به‌دست آورده‌اند، نیست.

در نخستین سالهای پیدایی‌اسرائیل،چیزی جز شعر عاشقانه‌ای که با هیچ‌گونه رویکردی از مردم روبه‌رو نشد و راکد ماند نشر نیافت. از آغاز تلاشی در کار بود تا دیده‌ها را به‌این‌گونه شعر برگرداند. وبیشتر آنچه نشرپیدا کرد ازبارهٔ شکل و درونمایه سست پیوند و دون بود. اما فرارسیدن سال ۱۹۵۲ با انقلاب ژوئن در مصر تکان پیش‌بینی شده را پدید کرد.

پس از ۱۹۵۲ روزنامه‌های صهیونیستی، که برآن بودند که سه سال شعر عاشقانه سرودنْ چیزی را به اثبات رسانده است، ناگهان، و در نامه‌هایی که پس از اعلام آمادگی برای نشر هرگونه شعری از اعراب سرزمین اشغال شده دریافت

داشتند، با دگرگونی نمونه‌ای تعیین‌کننده‌ای روبه‌رو شدند.

روزنامه‌های صهیونیستی، برآن شدند تا این آثار ملی را نشر نکنند. اما اعراب به برپایی شبهای شعر در روستاها دست زدند که همواره به علت روی‌آورد شدید و پرشور، به راهپیماییهایی ملی بدل می‌شدند. وپس از آنکه بیشتر شاعران عربی که در این شبهای شعر شرکت داشتند چندین بار برای بازجویی به فرماندهان نظامی روستاهایشان سپرده شدند، ممنوعیت برپایی این شبهای شعر صادر شد، که حیرت‌انگیزترین تصمیمی است که نظامی می‌تواند اتخاذ کند.

این تصمیم‌گیری اما، نمی‌توانست جهشی را بازدارد که پنج سال به انتظار بود تا آغاز شود.

آنچه در درون سرزمین اشغال‌شده روی‌داد درواقع رویهٔ دیگری بود ازآنچه‌که میان شاعران فلسطینی در تبعید رخ نمود؛ بتقریب درهمان هنگام بود که شعر تبعید رفته‌رفته از شور غوغابار به شور غمبار اما امیدوارتر روی آورد. و هنگامی که واقعیت بزرگتر از آن شد که بتوان نادیده‌اش انگاشت مرحلهٔ «ناباوری» به پایان تلخ خود رسید. همین امر، با ناهمسانیهایی که اوضاع ایجاب می‌کند، برای ادبای عرب در سرزمین اشغال شده رخ داد؛ وصلهٔ ناباوری که شعر عاشقانه در پنهان داشتن ضخامت آن ناکام بود به نهایت رسید، و شاعران عرب، به‌ویژه، خویشتن را پیشاروی چیزی یافتند که اینك «مساله» نامیده می‌شود.

اما ازسویی با آن رویارو شدند که ادبیات تبعید برنگزیده بود. آنان ستیز را برگزیدند.



ده سال دیگر چشم به راه خواهیم بود تا جوانی از «بَرْوه» در فلسطین اشغال شده، با نام محمود درویش، تبیین باشکوهی ارائه کند از حلقه‌ای گمشده در آن دوره که جهش یکبارهٔ ادبیات عرب را از تغزل تا شعر ملی در سرزمین اشغال شده به‌خود دید.

در شعر درویش، که در میانهٔ دههٔ شصت گفته است، آن آمیزهٔ ژرف و آرام و جوشان از زن و میهن را خواهیم دید که از این دو باهم، مسالهٔ یگانه و گسستگی‌ناپذیر عشق را می‌سازد.

ادبیات تبعید از این دست پدیده‌ها ـ پس آنگاه ـ به‌خود دید. اما ادب مقاومت در

سرزمین اشغال شده آنها را با سادگی ژرفتر، و اقناعی توانمندتر، و قرابتی بیشتر به زن و زمین، بیان کرد.

پس از این، به شرح بیشتری به این جنبه خواهیم پرداخت. لیکن آنچه اکنون باید یادآوری شود این است که شعر عاشقانه‌ای که پس از فاجعه بی‌درنگ و به بسیاری برجوشید، پدیده‌ای بی‌ریشه در ادب مقاومت ـ آنچنان که در گام نخست پیداست ـ نبود.

بی‌درنگ پس از گسستگی‌ای که همراه با شکست روی نمود، اعراب سرزمین اشغال شده با گسیختگی مداومی در پیوندهای کوچك خویش روبه‌رو شدند. بیشتر اعراب، سرزمین فلسطین را رها کردند، و چشم‌انداز برای گروه اندك به‌جای مانده گونه‌ای «هجران» درنظر آمد که بیشتر از آنچه برسر مهاجران آمد دل پیوندهای همه روزهٔ آنها را نشانه گرفت. و «مساله»، با همهٔ دردآوری و سترگی‌اش، در پس آن هجران نهفته بود. اعراب سرزمین تصرف شده، به پنج سال نیاز داشتند تا دریابند که نه‌تنها خویشان و یاران، که میهن خود را نیز از دست داده‌اند، و «پراکندگی» در پدیده‌ای دردناکتر هویدا شد. زیرا که نخست احساسهای فردی آنان را آماج داشت، و نیز از این‌رو بود که آنان ـ درنهایت ـ میهن خویش را «رها» نکردند.

تغزل تنها برای این نجوشید که جایگزین احساس تلخی از تنهایی و غرابت باشد، بل نیز برآن بود تا از نو پیوندهای تازه‌ای، درمیان آن گروه اندك که به‌ناگاه دریافت که «اقلیت» ناتوانی درمیان انبوهی بیگانه است، پایه نهد.

و هنگامی که حس شکست و از دست دادن میهن میدان یافت، همهٔ آن گرایشهای عاطفی به‌سوی دیگر روبرتافتند و «اقلیت» شکست‌یافتهٔ عرب پیوندی با احوال تازهٔ خود برقرار کرد که شایستهٔ آگاه کردن او بود به نیرو و وجود خود. و آن، پیوند ستیز و رویارویی است.

ده سال دیگر درویش، و دیگر شاعران جوان سرزمین اشغال شده، در بسیج این دو حس عاطفی، که در ژرفای انسان یکی است، در درون دیدگاه مقاومت، پیروز خواهند شد. دیدگاهی که ادبیات سرزمین اشغال شده برگزید.

دیدگاه مقاومت اما، گزینش ساده‌ای نبود، بل نبردی همه‌روزه بود با دشمنی پلیدمایه که آن را مسالهٔ مرگ و زندگی می‌پنداشت.

دیدیم که چگونه حکومت نظامی با وحشی‌گری سنتی خود سیاست سرکوب را پیشه کرد. لیکن سرکوب، تنها سلاح دولت غصب‌باره نبود، که سلاح دیگر و مرگبارتر آن، سلاح گمراهی و «رهنمونی» در تمامی زمینه‌ها بود.

مسؤولیت این «رهنمونی» دوسویه بود. از یك‌سو، دولت در روزنامه‌ها و نشریه‌ها و برنامه‌های آموزشی و رهنمودهای فرهنگی خود، وظیفهٔ خود را انجام می‌داد، و ازدیگرسو، حزبهای صهیونیستی مخالف، به کمین بودند تا با دیدگاههای مخالفت‌پرداز و فریبندهٔ خود هرکه را که از دامهای دولت گذشته، فراچنگ آورند.

در سال ۱۹۵۸ حزب مخالف «مابام»، که به جلب آرای اعراب در انتخابات با هروسیله‌ای بسیار اهتمام می‌ورزد، به پایه‌گذاری شرکتی دست زد برای تجدید چاپ کتابهای نشریافته در کشورهای عربی.

حزب در این راه، از یك‌سو به آزمندی خوانندهٔ تنهاماندهٔ عرب و از دیگرسو به گرایش خود به چاپ کتابهایی با رنگ و بوی معینی که نمایانگر هیچ روحیهٔ ملی و پیشرو نیست پشتگرم بود. و در عمل، به نشر برخی کتابهای عاشقانه در همان سال دست زد که بیشتر آنهـا بی‌ارزش و از نویسندگانی بود گمنام، بی‌مایه در اسلوب، و خام اندیشه.

رویکرد خوانندهٔ تشنهٔ عرب، گسترش این سوداگری را یاری کرد. سوداپیشگان صهیونیست بازارهای عرب را با کتابهای دون و ناسودمندی آکندند که به رسم معمول «فسادانگیز» نامیده می‌شوند. و کمونیستها، که به‌نحو بارزی با اعراب سرزمین اشغال شده به لحاظ سیاسی سروکار داشتند، به چاپ پاره‌ای کتابهای کهن سنتی و نشریه‌های مارکسیستی دست یازیدند.

مسالهٔ نشر اما، محدود و پیرو شرطهای تحمل‌ناپذیری ماند. همین بحران در زمینهٔ سیاسی بالاتر می‌گرفت. و از این باره، برخی اعضای چهره‌دار عرب از کمونیستها جدا شدند تا جبههٔ عربی «زمین» را تشکیل دهند که برآن چندی نگذشت که به‌علت پا فراتر نهادن از چهارچوب مجاز صهیونیستی منع شد.

در سال ۱۹۵۹، سازمان «زمین» با سود بردن از قانونی اسرائیلی، که به هر شهروندی اجازهٔ انتشار یك نشریه در سال، بی‌نیاز از پروانهٔ دایرهٔ مطبوعات، می‌دهد، به انتشار سیزده شماره از نشریه‌ای دست زد که با نامهای گوناگون:

زمین، شمیم زمین، فریاد زمین، خون زمین، روح زمین و... در چاپخانهٔ کوچکی در عکّا از آنِ «سلیم الزیبق» چاپ می‌شد. آخرین شمارهٔ آن ویژهٔ جشن پیروزی در پرت‌سعید بود که تصویر و متن سخنان جمال عبدالناصر را در پرت‌سعید به‌چاپ رسانده بود.

چنین پیداست که این شماره، مسؤولان را، که نمی‌پنداشتند که سازمان «زمین» بتواند درپس قانون از همه چیز بگذرد، پریشان کرد. پس، دست‌اندرکاران نشریه را بازداشت کردند و درپی آن چندین یورش بازداشت انجام دادند و سپس قرار تبعید رهبران سازمان را صادر کردند.

دراین نشریه که سیزده بار نشر یافت و شماره‌های درآستانهٔ پارگی آن میان اعراب فلسطین اشغال شده با تقدس بی‌مانندی دست به دست می‌شود، شعر مقاومت عرب برای بار نخست دو یا سه بار چهره نمود.

در سال ۱۹۶۰، ادبای عرب در کار تلاش دیگری شدند و از وجود نویسندهٔ یهودی «بنیامین تموز» که زادهٔ فلسطین است و خود را دوست اعراب به‌شمار می‌آورد سود جستند و با او پیمانی شفاهی بستند که بنا به‌آن به آنان اجازه می‌دهد تا از خانهٔ او چون جایگاهی برای شعرخوانی و دعوت هرکس که بتواند حضور یابد سود برند، و خود او ـ از این باره که خویشتن را دوست اعراب می‌شمرد ـ مسألهٔ نشر آن را در جایی که فراخور می‌بیند به گردن گیرد.

تجربهٔ نخستین دلگزا بود. بنیامین تموز شعر شاعر عربی را پسند داشت که ویرانی روستای خویش را به سال ۱۹٤۸ به دست صهیونیستها بیان می‌کرد.
شعر را به زبان عبری برگردان و نشر کرد. بی‌درنگ پس از آن، شاعر عرب به گناه ۱
«دشمنی با دولت» محاکمه و از مقام معلمی خود برکنار شد. و چون هیچ نویسنده‌ای یهودی به دفاع از وی برنخاست، آن پیمان زبانی از میان رفت.

یك سال پس از آن، نویسندگان عرب در سرزمین اشغال شده دست در کار کوششی دیگر شدند و به قصه‌نویس یهودی آهارون مجید پیام فرستادند تا به انجمن نویسندگان در اسرائیل پیشنهاد پذیرش ادبای عرب و پشتیبانی از آنان دهد. لیکن این پیشنهاد با اکثریت آراء رد شد، و جز دو تن از میان بیش از هفتاد عضو، کسی با آن موافق نبود.

همهٔ این تلاشها برای شاعران و نویسندگان عرب باورهایی نهایی در ناممکن

بودن آن روش ایجاد کرد. ضروری بود که هرادیبی وابستگی خود را بی‌هیچ فریب و نیرنگ بازی برقانون آشکار کند. و چنین پیداست که در همان هنگام که ادبای عرب با این گزینش روبه‌رو بودند بر سیاستگران عرب نیز بایسته بود تا دست به انتخاب بزنند. از این‌رو، یکی از حزبهای عمدهٔ اسرائیل دو حزب شد: یهودی و عربی. برای حزب عرب که بر روزنامهٔ *الاتحاد* نظارت داشت فرصت آن فراهم آمد که روزنامه را به‌تنهایی از آن خود سازد و ستونهای آن را برای نویسندگان عربی که در آغاز گرایش به نماد بودند با بالاترین شجاعت ممکن گشوده دارد.

برصفحه‌های این روزنامه، سمیح‌القاسم، که شاعری است از رامه، پاره‌هایی از شعری نمادین، که کار هنری خوبی است، و نام «اِرَم» دارد در چهار سرود دربارهٔ اعراب سرزمین اشغال شده و به‌گونه‌ای نه‌چندان فروشده در نماد، منتشر ساخت. همچنین نویسنده‌ای توفیق فیّاض نام، نمایشنامهٔ نمادین دیگری با نام «خانهٔ جنون» و داستانی به نام «زشت شدگان» انتشار داد. محمود درویش نیز پاره‌هایی را از شعر «عاشقی از فلسطین» منتشر کرد.

اما میدان راستین ادب مقاومت در روستاها و جشنواره‌های آتشین بود. همچنان که نشر گسترده و حقیقی آن از راه به یاد سپردن بود.

منتقد می‌تواند از مآخذ اندك دراین زمینه، دو نکتهٔ بنیادین برگیرد:

- یك: شعر در سرزمین اشغال‌شده، برخلاف شعرتبعید، مویه و زاری و نومیدی نیست، بلکه تابشی است انقلابی و پیوسته و امیدی است شگفت‌انگیز.

- دو: شعر عرب در سرزمین اشغال شده با شتابی حیرت‌زا و هماهنگی کامل، از رخداده‌های سیاسی در جهان عرب اثر می‌پذیرد و آنها را متمم مساله و موضوع خود و پرداختن به آنها را بخشی از مسؤولیتهای خویش می‌داند.



هنگام یورش سه‌گانه برمصر، و حتی پیش از آنکه دود آن فرونشیند، حبیب قهوجی، که روستازاده‌ای است از فَسّوطه، و نام او پس از آن به‌عنوان یکی از چهار رهبر جبههٔ زمین به سر زبانها افتاد (وی اکنون در تبعید در طَبَرّیا بسرمی‌برد) در یك گردهمایی مردمی خودجوش در حیفا، شعری با این سرآغاز خواند:

ای چکامه

با آهنگی بی‌پروا از ژرفایم به انفجار درآ
و زنجیرها را به سخریه گیر
و آواز خود را پژواک‌انگیز و طنین‌افکن
به سرزمین کانال و پرت‌سعید فرست
به‌سوی قهرمانانی که سبکبال به پرواز درآمدند
تا چونان تقدیر مرگ‌آور یورش را درهم‌کوبند

★ ★ ★

آیا جمال مصر را به ویرانی بیم می‌دهی
و خود چشم به پیروزی
با پرچمهایی افراشته داری؟
سرزمین ما دوزخی است پیشاروی هر یورشگری
و بهشتی است هر برادر مهرورزی را.

سپس می‌افزاید:

به کنار گیرنده، پریشانْ دل نشستم
و روحم به‌رغم دیوارها با شمایان است
رزم‌آوری از دور...
آتش به دلم می‌نشاند و آبم می‌کند.

بتقریب در همان هنگام، اعراب سرزمین اشغال شده با حَنّا ابوحَنا، شاعر شهر ناصره، شعری دیگر را هماواز بودند:

پرت‌سعید پایدار! ای بندرگاه سرفرازی
رؤیاهای زیبایمان در تو به‌کرانه آمدند
و بر تخته‌سنگ خلیج، بر دو کرانه‌ات
همهٔ سپاهان بیگانه نابوده می‌شوند
افتخار، مردان را ندا در داد و آنان به‌پا خاستند
کدام آزاده‌ای است که حیات ذلت‌بار را تاب آورد؟!

محمود سلیم درویش، که از روستای بَرْوهٔ ویران‌شده به‌دست صهیونیستهاست، دفتر شعر چاپ شده‌ای با نام *گنجشکان بی‌بال* دربارهٔ آفریقا و پیکار رهایی‌بخش آن دارد که گوش هرگز در دریافت نغمهٔ راستین و مقصودِ آن به

سهو نمی‌افتد.

اعراب سرزمین اشغال شده، از درویش شعری زمزمه می‌کنند با نام «لیلایی از غَزّه» که درآن سرنوشت دختر عربی را از آن بخش، پس از پاگذاشتن صهیونیان بدان درپی یورش سه‌گانه، بازمی‌گوید. دراین شعر، تیزنای تیغی زخم‌زن درخشیدن می‌گیرد. شاعر که خود دهکده‌اش ویران شده و در زنجیرهای غصب‌بارگان می‌زید، در رثای آن دختر و درود فرستادن به او و پردل کردن خانواده‌اش به پایداری، پیش می‌رود.

و هنگامی که دهکدهٔ او را ویران کردند، مردم جلیل با وی چنین می‌خواندند:

من در خاك تو ای سرزمین من
رعشهٔ نوباوهٔ گرمایم
من در میان انجیربنان
در دل دشتهای زرینم
و اینجا ریشه‌هایم در خاك توست
چگونه‌شان دستان بیگانه برمی‌کنند؟

و در پایان شعر می‌گوید:

یاران مهربان!
من نیامده‌ام تا مویه کنم
که زخمهای من
کین هزار هزار تن را
در سرزمین غربت
با خود دارند!

و هموست که می‌گوید:

آیا گرسنه مانم ای سرزمین من
و غصب‌پیشه‌ای کز مانده‌های استخوانم خوانهایی گسترد سیر آید
من برای تو ای خاك سرزمینمان
برای تو ای برادر بازگشته، شوریده‌ام
تا رود همچنان پربار و پرخروش ماند
بانگ برآوردم تا چشمه‌هایی را به مصب راه بَرم!

لیکن ما پیشرفت شتاب‌گیری در شعر محمود درویش خواهیم دید. پیشرفتی گرانپایه نه‌تنها در درونمایه و توانایی شاعری، که به لحاظ شکل نیز. او در کنار سمیح‌القاسم، رفته‌رفته و آگاهانه، حرکت بیرون آمدن از شکل سنتی و عمودی شعر و پیوستن به شیوهٔ نوین را، بی‌آنکه حرارت خود را از دست دهد، راه خواهد برد.

شاعران عرب سرزمین اشغال شده از دشواریها و رخداده‌های جهان عرب در ترنّم خود یاد کردند و بسیار زودتر از دیگر شاعران عرب با نبردها و جنگهایی که در سالیان گذشته برگسترهٔ بلاد عرب رخ نمود همگام شدند. و نه‌تنها چنین بودند، بل شعر آنان از چشم‌اندازهای امیدآفرینتر و پایدارتری به آن رویدادها درمی‌نگریست. در چند سطر پیش، آن ناهمخوانی جانگزایی را دیدیم که در شعر درویش دربارهٔ دختری از غَزّه آمده بود؛ هنگامی که او را پردل می‌کرد، گویی که خود آزاد است، و امید را در دل خانواده‌اش می‌نشاند، پنداری در دیگرسوی جبهه ایستاده است. این روحیه، با گذشت سالها، از شعر مقاومت در سرزمین اشغال شده منفک نشد. و درویش خود دارای شعر دیگری است که در آن می‌گوید:

... و تو چونان نخلی در یاد
که برای باد و هیمه‌شکن نشکست
و ددان بیابان و بیشه
بافه‌هایش را نچیدند
من آنم اما
در پس دیوار و در رانده شده!

و این احساس را بزودی به مرحلهٔ پیشرفته‌ای در شعر دیگری پیش می‌برد که روی سخن او در آن با دختر فلسطینی بیرون از سرزمین اشغال شده است:

و دست بسته
چون اسیران
از راه درمی‌گذریم
دست من، ندانم، یا دست تو بود
کز دیگری
درد یافت؟

پس از این یادآوری نغـز، به مرحلهٔ صـمیمانه‌تری گام برمی‌دارد و به وی چنین می‌گوید:

شاید نزد تو
چون ابری در باد
فروشده سوی غروب
از یاد رفته باشم
من اما چون بخواهم
که از یادت برم
ستاره‌ای بر دستم می‌نشیند!

زیرا که پیوند او با «بیرون»، سرنوشت اوست. و این همان پیوندی اسـت که شعری دیگر از سمیح‌القاسم، دربارهٔ یمن، بازگوی آن است:

بامدادی از پنجره نمی‌گذرد
مگر از افق معبود زخمهایی بردمد:
زخمی به سینهٔ گندمگونی از صَعْدَه*
زخمی به سینهٔ گندمگونی از حُدَیْدَه*
و زخمهایی در سینهٔ تَعِز* سبزه‌فام
که زنبق آزادی را
بر سینهٔ کوه سرخ آبیاری می‌کند
و چون بهاری در عطش بیابان تازی‌ام
روان می‌شود!

تاکید بر «بیابان» خود، همانی است که شاعر را به نگـرش از چشـم‌اندازهای امیدبارتر و پایاتری وامی‌دارد:

... زیرا که غارهای چای سیاه و قهوه و گیاه قات**
سنگرها شدند

---

* صَعْدَه و حُدَیْدَه و تَعِز: نام سه شهر مهم در یمن. ــ م.

** قات: نام گیاهی است که در یمن به‌عمل می‌آید و برگهای مخدر آن را می‌جوند. ــ م.

و مردانم از آسیوط و پُرت‌سعید*
بسیارند بسیار
و پیروزی بحتم است!

آیا او از مسالهٔ خویش سخن می‌راند یا از مسالهٔ یمن؟ بی‌گمان او، بینشی روشن و بی‌پرده و حقیقی و ساده دارد. همان بینش درویش، هنگامی که میان عشق خود به میهن و زن دیگرگونگی نمی‌بیند.

پیوند میان ادب مقاومت و پیکارهای اعراب بیرون از سرزمین اشغال شده، پیوندی طبیعی است. دیدیم که چگونه شعر عامیانه این حقیقت را به‌سادگی بازگفت. شاعر محمود دَسوقی از طیره در منطقهٔ مثلث، از درِ جزئیات کوچك به درون این جهان بهم‌پیوسته می‌رود و رنگ و بویی بدیهی‌تر بدان می‌دهد. شاید این شاعر، همنواترین شاعر سرزمین غصب‌شده با رخدادهای جهان عرب باشد. وی هفت سال برای مردم، حماسه‌های انقلاب الجزایر را ترنم کرد. و خود، شعری دربارهٔ «رجاء ابی عماشه»، و سرودی پیرامون «نادیا السلطی»، و شعر دیگری در وصف «جمیله بوحیرد» دارد.



با این‌همه، شاعران عرب در سرزمین اشغال شده همواره، و البته، دشواریهای هرروزه‌ای را که فراروی آنها بود و روی‌هم رفته تلاش دیرینهٔ اسرائیل را در تثبیت نظام اغتصاب و نابودی شخصیت عرب در سرزمین فلسطین شکل می‌داد، پاسخگوتر بودند.

شعری در دست است از جوانی از شهر لِدّ دربارهٔ طرح شناخته شدهٔ آبرسانی اسرائیل که به ویرانی شماری از دهکده‌های اعراب منجر شد. دریغ که اصل عربی این شعر در دست نیست.

پس از آنکه شاعر، جوّ روستای عرب را بازگو می‌کند، برگردان شعر چنین است:

... زان سهس عید مُرد
و ترانه از میان رفت

---

* آسیوط و پُرت‌سعید: نام دو بندرگاه و شهر در مصر. ــ م.

دیگر شاد روزی نخواهد بود
به سال آینده
کودکان بازی نخواهند کرد
پرندگان دم فرو خواهند بست
کاک‌فروش برای کاکی فریاد نخواهد کرد
و پیرمرد
برای دختر زیبای خویش
پیراهن تازه‌ای نخواهد آورد.

★ ★ ★

ترانه‌ای دیگر دهکده را درمی‌پیچد
ترانه‌ای شکسته‌فام و اندوه‌زا
سرشك از چشمان خاموش فرومی‌افتد
باغها به‌سان آفتاب‌پرست شدند
گونهٔ سبزشان به رنگ قهوه‌ای
به رنگ خاکستری بدل گشت

★ ★ ★

ابوعلیای پیر سیه‌روز است
عید را سبز پیراهنی نیست
که روز سوگواری است این
نه روزِ ترانه‌ها

★ ★ ★

سپیده سیاه است
خورشید سنگ سیاهی است معلق در آسمان
باغها به زیر دندانه‌های افزارهای وحشی ویران شدند
کودکان به زارنالی می‌گریند
روستاییان ناتوان می‌ایستند
و خود نیز می‌مویند.

هنگامی که رویارویی، از مرز شجاعت درمی‌گذرد جز ریشخند وسیله‌ای

نمی‌بیند.

هنگامی که دیدهٔ ستمگر بتمام گشوده اَست، و بازنده دلیر است، در پایان، جدی‌تر از زهرخند نمی‌یابد. ازاین‌رو که وضعیت موجود را نمی‌توان بالاتر از یك وضع زودگذر دانست: شوربختی امروز و مسخرهٔ فردا.

برای نمونه، هنگامی که عربی در سرزمین تصرف شده، شورای شهرداری را در دهکدهٔ خود می‌بیند که برای ۱۷ سال، و از روی دست‌نشاندگی و نیرنگ و نمودسازی، بار دیگر برگزیده می‌شود، چه می‌تواند پیرامون آن گفت؟

نایف صالح سلیم، از جلیل، چنین پاسخی می‌دهد:

شورایی است در دهکده‌ام که حسن‌نیت دارد
کارها را به آفریدگار جهانیان واگذاشته است
اعضای آن به راه آزادی و جاه‌خواهی
برای اندك کاری خانگی از یاد می‌برندش
پاره‌ای از آنان به لقب عضو بسنده کرده
و برخی دیگر، چون تصویری نمادین در سکوت خویشند
از آن، چند جلسهٔ شامگاهی دیده‌ام
همه خاموشند و به رسم ادب رفتار می‌کنند
اگر هم دم برآورند، به سخنانی مرده
که لبانشان نه از روی اندیشه می‌گویند
گویی که اینان درود می‌فرستند
اینان همواره، در جلسه‌های سری، فریاد می‌کنند
و هرانچه در دهکده است بر نسبیت استوار است
خانه‌هایش، آبهایش، چون زمین سنگلاخش
که آن را با پشتهای خمیده‌مان می‌کاریم
برکتهای آن از جسدهای فرسوده‌مان سرچشمه می‌گیرد
و ما در سیه‌روزی و تهیدستی بسرمی‌بریم
ما اینچنین نخواهیم ماند
تا به چندی به فروشمان نهند
که ما در عصر پرواز ماهواره‌های جهان‌پیماییم!

با چنین لحن طنزباری، مردم بقیعه شعری برزبان دارند از گمنامی که آن را به سبک قصیدهٔ عَنْتَره* «من به پیکار سهمناک ناشناخته نیم» سروده است.

وقتی جَبْر معدی، که در همکاری با دولت تصرف‌گر شناخته است، از بقیعه دیدار کرد، همگی از پیشباز کردن او یا پاسخ گفتن به سلام وی سر باز زدند. و آنگاه که دهکده را ترك کرد، شاعر گمنام، به سبك شعر یادشده، و از زبان مزدور، چنین خواند:

من در واپسین دم عمر
الگوی خواری شده‌ام
کردار من کردار سوء بوده است
از این‌رو مردم‌گریز گشته‌ام
شارب خود را تا به چشم و بناگوش رسانده‌ام
و جامهٔ خویش را به حاشیه‌نگاری یمن آراسته‌ام
خدا اما در ثانیه‌هائی چند دگرگونم کرد
روزگار من گذشت و از اسبم به زیر افکند!

درواقع، این زهرخندِ پایدار شگفت‌زاست. و بی‌گمان از حسی صمیمانه به این امر سرچشمه می‌گیرد که آنچه رخ می‌نماید گذراست، و دگرگونی روزی روی خواهد داد، و کابوس خواهد گذشت و داستانی از آن بیش نخواهد ماند. زهرخندی است که از پایداری ژرفی در وجدان مردم ریشه می‌گیرد. و از این‌رو که از روستا و زمین بررُسته نه در شهر، چنین رنگی از یقین به‌خود گرفته است. بدین‌سان، مسأله به گونه‌ای وحشتبار دگرگون شد. درجایی که دشمن می‌پنداشت که ناآگاهی و پس‌افتادگی و گسیختگی را به‌بار خواهد نشانید، روستا، ناگهان با پایداری راستین و پرژرفایی پدید شد تا به او به‌عنوان کسی بنگرد که از فراز رویدادها و حقیقتِ پیوند با میهن و زمین می‌گذرد. روستا، بنابه طبیعت تاریخی خود، از اندیشهٔ پذیرش او فرومانده بود و مسأله را بتمامْ محنتی خنده‌آور و زودگذر می‌دانست.

خوشبختانه قصهٔ کوتاهی در دست است که تماماً بازگوی این گفته است.

---

* عَنْتَرة بن شدّاد عَبْسی: شاعر نامدار و رزم‌آور دلیر عصر جاهلیت. ــ م.

هنگامی که این قصه چاپ شد، نه چون داستان که به‌گونهٔ خبر نشر یافت. اما قلم هنرمندی، از آن قصه‌ای ساخت که از عناصر داستان کوتاه و واقعی تهی نیست. و بزودی، پاره‌ای نگاهداشتنی از ادب مقاومت در سرزمین اشغال شده گشت.

به‌علت کوتاهی داستان، بدنیست نگاهی تأمل‌وار به آن بیفکنیم:

[هنگامی که افسر مساحتگر، قطعه زمین را در زیر بند «مورد اختلاف» میان دولت و ابراهیم الحامد ثبت کرد، ابوحامد چندان اهمیت نداد. بلکه گفت: «بنویس! بنویس! جز کاغذ از جوهر ارزانتر نیست. من از زمین خود دست نمی‌کشم!».

پس از آن، به کشت زمین ادامه داد. درست همان‌گونه که پنجاه سال یا بیشتر، از وقتی که در آغاز زندگی خود به کمك پدر می‌پرداخت، و پس از مرگ او تا به امروز عمل کرده است.

روزگار سپری می‌شد و یك سال یا، خدا می‌داند، بیشتر گذشت و ابوحامد، آنچه را که افسر مساحتگر نوشته بود از یاد برد یا در آستانهٔ از یاد بردن بود که احضاریه‌ای به دست او رسید برای حضور در دادگاه زمین در حیفا تا به مسألهٔ زمین «مورد اختلافِ» او رسیدگی شود.

ابوحامد، در روز تعیین‌شده به حیفا آمد و، حامد، دست از کار کشید و همراه پدر ناتوان خود شد.

کسی از آستانهٔ در اتاقی بانگ زد: ابراهیم الحامد بفرمایید!

ابوحامد از جای خود در اتاق انتظار برخاست و با حامد، که درکنار او بود، به درون دادگاه رفت و دادگاه، کار خود را آغاز کرد.

قاضی گفت: آیا سند مالکیت قطعه زمین شمارهٔ ٤٨ بلوك ١٩٦٧٠ واقع در رصیفه از زمینهای مجدالکروم را با خود داری؟

ابو حامد پاسخ داد: بلی جناب قاضی. این زمینی است که از پدر خدا بیامرزم، خدا پدر شما را بیامرزد، به ارث برده‌ام.

قاضی گفت: حرف بیجا نباشد، نه پدرم نه پدرت. آیا کوشان، یعنی سند مالکیت، با خود داری؟

ابوحامد اندکی اندیشید وگفت: آقاجان! به تو می‌گویم که زمین را از پدر خود به‌ارث برده‌ام، و آن را، از زمانی که پانزده ساله بودم، با او کشت می‌کردم.

قاضی گفت: این مطلب چیزی را ثابت نمی‌کند. خوب، این زمین شصت درصد سنگ دارد، و بنابراین، به دولت برمی‌گردد.

ابوحامد بپاخاست: چه شصت، چه هفتاد. جناب قاضی! تراکتور، همهٔ زمین را شخم می‌زند. ممکن است که سنگی در اینجا و آنجا باشد. اما در دلِ هر وجب از خاك آن، یك درخت انجیر یا انگور است. این زمین، مفت به دست نیامده. عمر پدرم، برسر کندن سنگهای آن به باد رفت. همین‌طور عمر من به‌سر رسید و هنوز سنگ برمی‌دارم... آخر دولت، زمین دیگری جز این پیدا نکرد تا به آن چشم داشته باشد؟

قاضی گفت: باز تکرار می‌کنم که حرف بیجا نباشد. دولت به کسی تجاوز نمی‌کند. این حقِ دولت است.

ابوحامد پرسید: حقِ دولت است؟ به‌خدا که عجب داستانی است. جناب قاضی! دولت داراست، اما من جز گوشت و استخوان خود ندارم. به چه شکل می‌خواهد کمکم کند؟

قاضی گفت: گوش کن! تو در دادگاهی، حرفِ نابجا نباشد...

سپس اندکی اندیشید و گفت: خوب، اگر دولت شش جریب بگیرد و تو شش تا، چه می‌گویی؟

ابوحامد سر تکان داد و گفت: والله آقاجان! پدرم به من نگفته بود که برادری دارم که نامش دولت است، تا زمین را با او قسمت کنم.

قاضی خشمگین شد: اگر از من بپرسی، می‌گویم باید که قبول کنی. این حکم من است. نظر تو چیست؟

ابوحامد تکان خورد: والله جناب قاضی! حکم شما را هم مثل شاخ خرنوب می‌بینم؛ سیاه و کج.

ابوحامد، خود را کنار کشید. و درحالی که عصازنان به بیرون می‌رفت، زیرلب می‌گفت: حکمی که برخطاست نمی‌ماند!]

اگر بخواهیم سردیِ منتقد را درپیش گیریم، شاید بتوانیم خرده‌گیریهای فنی بسیاری براین داستان روا بداریم. اما کسی نمی‌تواند از آن به‌سادگی بگذرد یا آن را از یاد ببرد. زیرا به ایجازی بی‌مانند، و درحالی که آهنگ ریشخند پایدار مردم از آن می‌تراود، تصویری کامل و بشدت تاثیرگذار بدست می‌دهد که کمتر

گستره‌ای مانند آن نشان تواند داد. چه چیز برای خواننده با ارزش است؟ و چه کسی به معیارهای سرد و تئوریك روی خواهد کرد هنگامی که داستان، چون پاره‌ای از بدن، در نبرد کنونی جای می‌گیرد؟

ابوحامد، به دانائی خویش، که از پیوند ریشه‌دار با زمین، و از واقعیتی سرچشمه می‌گیرد که وی به بربادرفتن عمر نسلها در زمین تعبیر می‌کند، حقیقت مسأله را، آن‌سان که عرب سرزمین اشغال شده می‌بیند، به کوتاهی گفت: «شاخ کج و سیاه خرنوب». آیا وسیله‌ای دیگر، جز قرار دادن تیغ زخم‌رسانِ زهرخند مردم بر گردهٔ نظام، وجود دارد؟

این ریشخند، خود را در اعلامیه‌های سیاسی نیز نشان داد. و شاید مطالعهٔ آن اعلامیه‌ها، دلکش‌ترین مطالعه‌ای باشد که برای کسی دست می‌دهد. زیرا که دریافتی است سخریه‌گر، که تا بن استخوان زخم‌زن است، و سرشار از تصویرهایی مردمی است که، آن‌گونه که در روستاها گفته می‌شود، دولت غصب‌مدار هرگز نتوانسته است که تیره و تارشان کند!

داستان ابوحامد، نمود زودرس پدیده‌ای است که از آن پس، و همچنان که از پیش یادآور شدیم، به دست شاعر محمود درویش بازآفرینی شد.

آن آمیزهٔ ژرف و بدیهی و ساده از فرد و زمین، که ابوحامد بیان داشت، رده‌ای است پیشرفته در تحول ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده.

در نیمهٔ نخست سال ۱۹۶۶، شاعر محمود درویش، زندان را در سرزمین اشغال شده بدرود گفت. و چنین پیداست که اقامت ممتد او در آنجا، بازپسین تصویر را، از آن «آمیختگی» منطقی و ژرف میان فرد و زمین، پیوند فردی و پیوند با میهن، فرد و خلق، به‌دست داد.

در زندان، چنان که پیداست، درویش *عاشقی از فلسطین* را نوشت که مجموعه شعری است در یك راستا: نه همان تشدید عاطفی و گُرگرفتهٔ پیوند با میهن، بل نیز آمیختنی است کلی در ارزشهایی که شاعران می‌پنداشتند که میان پیوند مرد با هرزنی و پیوند او با میهن خویش، با نوعی برابری، تقسیم شده‌اند.

محبوب در *عاشقی از فلسطین*، آنچنان در شعر شفاف می‌شود که نمای او در زمین گم، و زیبایی او در واژه‌ای ساحرانه چکیده می‌شود: «فلسطینی». و این واژه، چیزی بالاتر از بسنده به‌نظر می‌آید:

... و سوگند یاد می‌کنم
که از مژگان چشم دستمالی خواهم دوخت
و برآن شعری برای چشمانت نگار خواهم کرد
و نامی را
که هنگام کش‌دلی به خوشاوازیْ آب شده می‌نوشانم
شاخسار رزبنان می‌گسترد
جمله‌ای خواهم نوشت شیرینتر از شهد و بوسه‌ها:
«فلسطینی بود و... همچنان است!»

محبوب، تنها این نیست، که نیز نجات‌دهنده است، توجیه‌کننده است، و همه چیز است:

شکوه، ترا باد
از پژواک تو
زندان و زنجیر در خیال من
بال درآوردند
چون به نازبالش پشت نهی
ترا توسنی تازان می‌بینم
ترا در شبهای سرد
خورشیدی حس می‌کنم
که در خونم نغمه‌پرداز است
ترا کودکیْ می‌نامم
پستان پیشارویم برمی‌جهد!
ترا بهار می‌نامم
سبزه‌زاران و گلها برمی‌بالند!
ترا آسمان می‌نامم
بارانها و تندر می‌غرند
شکوه، ترا باد!
که شادمانی‌ام را به سرگشتگی خویش
اندازه نیست

و میعادگاهم را وعده‌ای نیست!

درویش در *عاشقی از فلسطین*، مرحلهٔ نخستین را، از شعر جوانان عرب سرزمین تصرف شده که تلاش خود را، بی‌درنگ پس از شکست، ویژهٔ تغزل کردند، تبیین دوباره می‌کند. و امکان آن نبود که نتیجه، در این رده از نضج هنری، با درویش به‌دست آید، مگر پس از اینکه تجربه میدان دید و تیره‌بختی تا درونْ ژرفا یافت و گسترده‌تر و سترگ‌تر و ریشه‌دارتر شد: خود، همهٔ زندگی، پیوسته و هرروزه، فردی و همگانی در یك آن شد.



اما هنگامی که برخورد حقیقی در آستانهٔ رخ دادن است، حنجرهٔ توده‌ها بی‌درنگ به مظهری از سنگرها و یکپارچگی مستقیم بدل می‌شود.

دیدیم که چگونه این حنجره، به روز تهاجم سه‌گانه، هنگامی که فرصت موعود تاریخی برای چند روز در افق نمایان شد، شعر گرانپایهٔ خود را ترنم کرد. و همچنان که تجاوز سه‌جانبه، امیدی به یکپارچگی و تصفیه حساب کلی در میهن عربی شعله‌ور کرد، همان امید را در سرزمین تصرف‌شده فروزان داشت. و در انتظار لحظهٔ تاریخی، زهرخند سنگر گرفت.

در نهمین یادوارهٔ کشتار «کَفَرقاسم» در سرزمین اشغال شده، هیئتی از جوانان، راه خود را به سوی آن دهکده، که اعراب سرزمین فلسطین آن را الگوی مقاومت می‌دانند، گشود. ناگاه هیئت سوگواری و اعلام پشتیبانی، دهکده را در محاصره دید. زیرا دشمن از آن بیم داشت که یادواره، چون همه‌سال، به راهپیمایی بدل شود.

لیکن جوانانی که از ورود به دهکده منع شدند پشت سیمهای خاردار گرد آمدند؛ یکی پس از دیگری و ماشینی در پی ماشین دیگر. و در آن‌سوی سیمها، جشنواره‌ای به‌پا شد که شاعر سمیح‌القاسم، از اهالی رامه، در آن شعری خواند که اکنون هرجلیلی آن را به یاد دارد. از این شعر، می‌خوانیم:

به‌رغم شب رنجها و ستمها ای کَفَرقاسم
پیام‌آوران مبارزه در رسیدند
به‌رغم ستم طاغوت که زهرخشم به لب دارد
به‌رغم دیوار سیمها که به راه نشسته است

به‌رغم کین مسلسل که ستم برمی‌کشد
آمدیم... پس سلطه‌گر تنگ خاید

★ ★ ★

هزار درود ای مزارهای عزیزان...
از گورهایی که ناشناخته ماندند
چه چیز به تسلاً گوییم؟
که ما در دودمان سوگ توامانیم
آمده‌ایم تا به بیداریت برانگیزیم
پیام ما را پاسخ‌گو ای کَفَرقاسم!

پس هنگامی که فرصتهای به‌هم‌پیوستگی فراهم می‌آیند، شعر به رده‌ای برمی‌جهد که آن را شایستهٔ راهبری گذار انقلابی می‌کند. وقتی که پاسخ هرروزهٔ خود را به وجود دشمن می‌دهد، از ریشخند، چنان که دیدیم، در راه خوار داشتن هرچه بیشترِ او سود می‌برد. و آنگاه که با مسائل اقتصادی ـ اجتماعی خود در درون سرزمین تصرف‌شده برخورد می‌کند، در آن به‌جای زاری و گله‌گزاری، آهنگ ستیز طنین می‌افکند.

ستم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، که مانند آن از بارهٔ شدت و وحشیگری کمتر در نظامی نژادپرست درجهان به‌چشم می‌خورد، در ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده، جز گذاری به ستیز نیست.

دیدیم که چگونه ابوحامد در داستان کوتاه خود، هنگامی که دریافت که دولت به جریبهای اندکش، که در شیار کردن و کشت‌آنها عمر وی و پدر او به‌باد رفته، چنگ انداخته است، به‌سادگی و بی‌هیچ گلایه و زاری گفت: «حکمی که برخطاست نمی‌ماند». او از کابوس ستم، که آنانش پامال‌کنندهٔ شادایی او می‌خواستند، چون آستانی سود برد که برآن ایستاد تا ستیز ساده و ژرف خود را بیان دارد. و همین را توفیق زیاد، جوان اهل ناصره، هنگامی انجام داد که دربی یك رشته از ستمهای سیاسی و اقتصادی که برعرب سرزمین اشغال شده رفت، به سال ١٩٦٥ گفت:

هزار بار آسانتر است
که پیلی را از روزن سوزنی گذر دهید

و ماهی برشته را در کهکشان صید کنید
دریا را شخم زنید
و تمساح را به سخن آورید
هزار بار آسانتر است
تا آنکه با ستم خویش فروزش اندیشه‌ای را بمیرانید
و ما را از راهی که برگزیده‌ایم
به اندازهٔ تار مویی منحرف کنید...
اینجا برسینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
گرسنه می‌شویم
برهنه می‌شویم
ستیز می‌جوییم
شعرها می‌خوانیم
خیابانهای خشمناك را آكندهٔ راهپیماییها می‌كنیم
و زندانها را سرشار بزرگی
وز کودکان نسلی کین‌خواه
پی نسلی دیگر می‌سازیم
ماییم چونان بیستْ ناشدنی
در لِدّ و رَمْلَه و جلیل

شاعر سمیح القاسم نیز، شعری در این مایه با نام «خطابی از بازار بیکاری» دارد، که مانند شعر زیّاد، واقعیت تلخ اعراب سرزمین اشغال شده را تصویر می‌کند که دشمن در راه تبدیل آنها به «طبقهٔ خدمتگزاران» یهود ـ چنان که یك نمایندهٔ اسرائیلی گفته است ـ ناشدنی را انجام می‌دهد.

پس وجدان مردمی مقاومت در سرزمین تصرف شده، همواره ثابت می‌کند که در لحظهٔ به‌هم‌پیوستگی، بی‌درنگ تا مرز رویارویی دلیرانه پیش می‌رود. اما هرگز از نقش خود در فراخوانی، هرچند که وسایل گوناگون باشند، سر باز نمی‌زند. و واقعیت شوربختانه را جز آغازی برای دگرگونی، نه زاری، نمی‌داند.

شاعر سمیح‌القاسم، شعری با نام «برگی به توده‌ها» دارد که از آن می‌خوانیم:

کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده

هنگام آن است که پاسخ دهی
کاهنان عرشی را پاسخ گو
که با بندبندِ زنجیر افراشته شده است

★ ★ ★

ای دُختِ آنان که برآفاق
درفشهای ستیز را افراشته داشتند
کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده
هنگام آن است که پاسخ دهی

★ ★ ★

و می‌توانیم با اطمینان، به‌شمار پدیده‌های شاخص شعر مقاومت عرب در سرزمین تصرف‌شده، پدیده‌ای با اهمیت بیفزاییم که به‌روشنی کلی به‌چشم می‌خورد. و آن، پیشرو بودن شعر مقاومت است.

این پدیده، از روی اتفاق نمودار نشده، بل نتیجهٔ دیگری است از اوضاع و احوالی که اعراب سرزمین اشغال شده را به زیر یوغ سلطهٔ صهیونیزم فراگرفته است. اوضاعی که می‌توان آنها را در سه نکتهٔ بنیادین، کوتاه گفت و برشمرد:

نخست: وابستگی اکثریت قاطع اعراب سرزمین اشغال شده به روستا. به سخنی روشنتر: بیشتر اعراب سرزمین تصرف شده از دهقانانند. طبقه‌ای که نه همان به درنوشتن میدان انقلابهای پیوسته در فلسطین، پیش از تصرف، سرفراز است، بل در پذیرش گرانترین بار در جنگ ۱۹٤۸.

دوم: از این‌رو که این دهقانان، همه‌روزه آماج اقدامهای سرکوبگرانهٔ غاصبانی هستند که با آنان جنگی بی‌امان در روزیشان دارند. بازگویی این پدیده، به بالاترین روشنی، در بیشتر شعرها و قصه‌ها و مقاله‌های اعراب سرزمین اشغال شده هویداست: از شعر «ناشدنی» توفیق زیاد گرفته تا شعر «خطابی از بازار بیکاری» سمیح‌القاسم، و سرانجام شعر محمود درویش.

سوم: ازاین‌رو که دولت غصب‌پیشه، خود، به کوتاه‌سخن و به‌سادگی، زادهٔ توطئه‌پردازیِ آن نظامهای سرمایه‌داری است که آن را به‌وجود آوردند و همچنان آن را پشتیبانی پیوسته‌ای می‌کنند که بر شؤون روزانه و نوالهٔ زندگی و آزادیهای وابستگان بدان، سایه افکنده است.

این اوضاع و احوال، نه‌تنها به آفرینش ادبیاتی پیشرو و بالنده انجـامید، که نیز به عمق بخشیدن به دیدگاه مقـاومت، و بالابردن ردهٔ آن، از عاطفـه‌ای شـعله‌ور و کور تا عاطفه‌ای آگاهانه و ریشه‌دار.

آنکه حقیقتِ «دیدگاه» صهیونیزم و تفـاصیل آن را در سـرزمین اشـغال شـده نمی‌داند، بسا که از دریافت ابعـاد تابناکی محـروم ماند که در ادب مقـاومت عرب، بزودی، اما با عمق و حدت سرنوشت‌سازی، درخشیدن می‌گیرند. و این پاسخهای ادب مقاومت دربرابر خرده‌گیری صهیونیزم، که بشدت و همه‌روزْ اعراب سـرزمین تصرف شده را نشانه می‌رود، همچنان به دو عنصـر بنیادین پای‌بند می‌مانند. و این دو عنصر، از ادبیات مقاومت، ادبیاتی بسیار آگاهانه می‌سازند. بی‌آنکه در جـزئیات فرورود، و یا آنکه جزئیات، درکشیدن آن به گفتگویی مطلقاً نابجا، توفیق یابند.

این دو عنصر، عبارتند از ژرفای دیدگاه آگاهانه و ایجاز سرنوشت‌ساز آن.

برای نمونه، محمود درویش، مصداق باشکـوهی از این سـخن ارائـه می‌کند، هنگامی که در پاسـخ به این ادعای اسـرائیلی که نسـلهای امروزین یهـود، که در سرزمین فلسطینِ تصـرف‌شـده زاده می‌شـوند، ریشــه دوانیده‌تر و پیونددارتر، و درنتیجه، پابرجاتر از نسل ناآشنایان بی‌ریشه خواهند بود، می‌گوید:

اسبان رومی را می‌شناسم
اگرچه میدان، دیگر شود
و زان پیشتر می‌دانم:
که من نیکوترینِ جوانان و شهسوار سوارانم

سپس تمامت مساله را، به‌سادگی و غرور و قاطعیتی نهایی، به پیش می‌کشد:

... زیرا که تخم مورچگان عقاب نمی‌زاید
و تخم افعی
در زیر پوست خود مار پنهان دارد!

لیکن توفیق زیاد، به فراگردی پرستیزتر گام می‌نهد:

اینجا بر سینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
گرسنه می‌شویم
برهنه می‌شویم
ستیز می‌جوییم

شعرها می‌خوانیم
خیابانهای خشمناك را آکندهٔ راهپیماییها می‌کنیم
و زندانها را سرشار بزرگی
وز کودکان نسلی کین‌خواه
پی ِ نسلی دیگر می‌سازیم...

خواننده، در جای‌جای ادب مقاومت، پاسخهایی از این دست به ادعاهای گوناگون اسرائیل می‌یابد. و شاید مرور سریع و قاطع آنها، براین فرض که ادعاهایی است دریافتنی از بسیاری ِ تکرار، توجه خوانندهٔ خارجی را برنینگیزد. اما برای خواننده‌ای که روی سخن این شعر دراساس با اوست، مسائلی هستند بایسته و باارزش، که دیدگاه آگاهانهٔ مقاومت را تغذیه می‌کنند. دیدگاهی که از درآمدن در گفتگویی نابرابر تن می‌زند.

این پدیده، ما را رویاروی جنبهٔ دیگری از موضوع قرار می‌دهد که دارای اهمیت بسیاری است. جنبه‌ای که می‌توان آن را، به کوتاهسخن، با این پرسش بازگو کرد: دربرابر این، ادبیات صهیونیزم به اعراب چه نظری دارد؟ حقیقت ِ «پیوند» موجود چیست؟ یك عرب، خود را در ادبیات صهیونیزم چگونه می‌بیند و این ادبیات چگونه بدو می‌نگرد؟

این پرسش، در بررسی ما بسیار بااهمیت است. زیرا که دو رویهٔ مساله را برملا می‌کند. رویهٔ تصرفگری نژادگرای صهیونیزم، که همواره می‌کوشد تا عرب سرزمین اشغال شده را گونه‌ای پس‌افتاده از بشریت جلوه دهد، و رویهٔ تابناك و آگاه و برتر مقاومت، که از آن‌سو، آثار ادبی عرب در سرزمین اشغال شده بازگوی آنند.

این برخورد مستقیم که در سرزمین تصرف‌شده مساله‌ای هرروزه و پرهیز ناپذیر می‌آفریند، درحقیقت، سایهٔ خود را، نه‌تنها بر ادب مقاومت عرب درفلسطین اشغال شده می‌اندازد، که نیز بر دریافت ما از این ادبیات در گذرگاه اوضاع و احوال عینی آن.

در گذار این برخورد هرروزه، می‌توانیم تصویر روشنتری به‌دست آوریم نه‌تنها از مسؤولیتهای ادب مقاومت دربرابر ادبیات صهیونیزم، که عامل فشار خطرناك و روزمره‌ای است درمیان عوامل فشار تصرفگران، بل نیز از ارزش ادبیات

صهیونیزم و حقیقت آن، هنگامی که با «قهرمان عرب» برخورد می‌کند.

و این امر، به کوتاه‌سخن، نشانی است از تمامت مسالهٔ صهیونیزم و ادعاها و فلسفه و دیدگاههای آن دربرابر آنچه که می‌توان با اطمینان «حقیقت» نامید.

پس از این، فصلی اختصاص خواهیم داد که به این مساله به ایجاز خواهد پرداخت تا وسیله‌ای باشد از وسایل ضروری در راه کشف حقیقت و مسؤولیت ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده. لیکن ما از این‌رو پرداختن به جزئیات را به بعد واگذار می‌کنیم تا به نتیجه‌گیری پراهمیتی برسیم: اینکه ادب مقاومت عرب در سرزمین تصرف شده، به تاریخ ادبیات مقاومت در جهان، نمونه‌ای در حقیقت پیشرفته، و نشانهٔ تازه‌ای ارائه می‌کند که ادبیاتِ شناختهٔ مقاومت در دوره‌های معاصر، کمتر توانسته است همسنگ آن را، در قیاس با مسؤولیتهای دشوار و بسیار پیچیدهٔ آن بیافریند. با شرایطی که درمیان نمونه‌های کنونی، جز اوضاع و احوال شهروندان سیاهپوست در زیر سلطهٔ دولت نژادپرست افریقای جنوبی، همتا ندارد، بلکه از آن نیز ستمگرانه‌تر و وحشیانه‌تر است.



بنابراین، ما با سه خط، که همراه با زندگی درجریانند، در ادب مقاومت در سرزمین اشغال شده روبروییم: آنگاه که دشمن تلاش می‌ورزد تا اعراب را به‌پای هرگونه گفتگویی بکشد، با ریشخند زخمزنی روبرو می‌شود دال براینکه اعراب به او به دیدهٔ چیزی گذرا نگاه می‌کنند. عرب، در تمامی تلاشهای دشمن در راه نابودی شخصیت عربی خویش، با همین زهرخند زخم‌رسان، که بازگوی عمق دیدگاه حقیقی مردم است، به رویارویی برمی‌خیزد.

و هنگامی که با واقعیت بد خود در زمینهٔ اجتماعی و سیاسی و اقتصادی برخورد می‌کند، مجال آن را از دشمن بازمی‌ستاند که از این واقعیت، کابوسی بسازد تا همهٔ پویایی او را تباه کند. و از این باره، از ویرانه‌ای که این واقعیت بد به جای می‌نهد چون جایگاهی توفان‌خیز برای ستیزخوانی سود می‌برد.

و آنگاه که رویارویی به مرز انفجار می‌رسد و لحظهٔ به‌هم‌پیوستگی نزدیک است، ادب مقاومت، از طعنه‌زنی و ستیزخوانی به پایگاه یورش سرنوشت‌ساز گام می‌نهد.

این حقیقت، به درخشانترگونه‌ای، درهر بررسی شتابزده دربارهٔ آثار عربی در

سرزمین اشغال شده، هویداست.

لیکن درهرحال، این ادبیات، همچنان بالاتر از ناله و مویه و گله‌گزاری و زاری نومیدانه می‌ماند. همچنان در موضـــع یورش می‌ماند که همواره مژده‌رســـان روز پیروزی است.

از این بالاتر، همچنان حلقه‌ای در رشتهٔ انقـلاب همیشگـی می‌ماند. زیرا که با حرکت پیش‌روندهٔ عرب، باوجود همهٔ عوامل بازدارندهٔ سرکوب و ارعاب، هماهنگ شده، و خود را، به‌صورتی بدیهی، بخشی از آن دانسته، و از جنبه‌های تابناك آن، اثر عمیق و آفرینشگری پذیرفته است. البته این امر، به تلاشی نیاز داشت بســیار بیشتر از آنچه که مورد نیاز جنبش فرهنگی عرب در بیرون از سرزمین تصرف‌شده بود. ادب مقاومت اما، بی‌گمان در اندازهٔ آن نیازهای دشوار بود، و این دو خواسته را به شایستگی برآورد: از یك‌سو، جریان ژرف و آگاهانهٔ مقاومت را با شـجاعت و کفایت راه برد. و از دیگرسو، ادعاهای حرکت فرهنگی صهیونیزم را، هنگـامی که در آثار ادبی خـود با «نمونهٔ عرب» برخـورد می‌کند، نه‌تنهـا از راه فـراپیش آوردن نمونهٔ راستین عرب پاسخ گفت، که نیز از راه فراپیش کردن ادیب متعهد عرب که به‌رغم تمامی زنجیرهای زورمداری و نابودی، مبارزه می‌کند.

نمونهٔ «ادیب پیکارجو» که دیرزمانی از زندگی فرهنگی ما رخـت‌بربســته بود، و نیز «ادبیات ـ داس»ی که همه‌روزه و بی‌امان برکشـــیده می‌شـــود تا... همهٔ «شاخهای سیاه و کج خرنوب» را درو کند، ارائه شد.

فصل دوم

قهرمان عرب در رمان صهیونیزم

دربرابر ادبیات مقاومت

دربرابر ادب مقاومت عرب در فلسطین اشغال شده، ادبیات صهیونیزم، بخشی از حرکت فرهنگ سیاسی در سرزمین تصرف‌شده، و یکی از عوامل فشار بنیادینی است که بر ادب مقاومت عرب در آنجا، نه‌تنها برای اثرگذاری و نابودی آن وارد می‌شود، که همچنین برای خدشه‌دار کردن آن در زمینهٔ داخلی، و پاك کردن آن از گسترهٔ تبلیغات خارجی.

ازنظر جهانی، هیچ گفتگویی دربارهٔ نقشی که ادبیات صهیونیزم در دست و پا کردن گونه‌ای افکار عمومی به سود اسرائیل و ادعاهای آن بازی کرده، نیست. برای نمونه، و چنان که بیش از یك بار گفته شده، *اکسودوس*، بیش از هرکتاب سیاسی دیگر صهیونیزم، به تبلیغات صهیونیزم و مسألهٔ اسرائیل خدمت گزارده است.

ازنظر داخلی، ادبیات صهیونیزم در راه هدفی دوسویه گام برمی‌دارد: آفرینش و تغذیهٔ شخصیت یهودی به لحاظ سیاسی، و اثرگذاری برآگاهی فرهنگی و سیاسی عرب در درون سرزمین اشغال شده، در راه خدشه وارد آوردن و حصار افکندن برآن و ازمیان بردن غیرمستقیم ریشه‌های آن.

نتایج این همه را، می‌توان به‌سادگی نامنتظره‌ای خلاصه کرد: ادبیات صهیونیزم، در محاصره کردن ادب مقاومت عرب و جلوگیری از گسترش آن به بیرون از چهارچوب عرب سرزمین اشغال شده موفق شد، و به‌جای سیمای تابندهٔ مقاومت عرب، چهره‌ای ممسوخ و زشت شده، نه‌تنها از اعراب سرزمین تصرف شده، بلکه از تمامی اعراب، فراپیش نهاد.

پدیدهٔ ادبیات صهیونیزم، نیاز به پژوهشی دقیق دارد که هدف از آن، بزرگ کردن تاثیر این ادبیات، و بهای نابجا دادن بدان، و ورود به حاشیه‌هایی که گستره‌ای بزرگتر از حجم کارآییِ آن به‌وجود آورده، نیست. بل کشف آن زمینهٔ فکری و سیاسی است که از آن سرچشمه می‌گیرد، و نیز تمامی نتایجی که از آن به دست می‌آید.

پیشاپیش این نتایج:

- قهرمان عرب، چنان که ادبیات صهیونیزم می‌نگرد، و چنانش که در ادب مقاومت دیدیم.

- چگونگی یورش فرهنگی، که این ادبیات در دو زمینهٔ داخلی و جهانی بدان دست می‌زند، و ابزار و دعوی این یورش.

- ارزش ادب مقاومت عرب و ردهٔ مدنی و سیاسی و انسانی آن در قیاس با ادبیات صهیونیزم.

- آن درس تاریخی که می‌توان از چنین مقایسه‌ای برگرفت.

همهٔ اینها، نگاهی همه‌رس ایجاب می‌کنند.



در آثار ادبی صهیونیزم، کهن یا نوین، اساطیری یا معاصر، دو واژهٔ نژاد و دین، بیشتر به‌صورت دو اصطلاح برای یك مفهوم جلوه‌گر می‌شوند.

اگر این پدیده به‌راستی چشمگیر است، از دیگرسو، نشانی آشکار از جوهر فراخوانیِ سیاسی صهیونیزم، و از مهمترین زمینه‌های این حرکت است. به‌رغم تغییر نامی که تقریباً هرازگاهی در آن رخ می‌نماید.

روشن است که پاره‌ای از مجتهدان دین یهود، نخستین کسان، یا وسیله‌ای بودند که کوشید دو واژهٔ نژاد و دین را تماماً یکی کند. کاری که تقریباً شماری از مجتهدان ادیان دیگر، در آغاز پیدایی آنها، با وسایل گوناگون انجام دادند. مجتهدان یهودی اما، بنا به‌عللی که دراین بحث نمی‌گنجد، تنها کسانی بودند که این تلاش را در گذار سده‌ها پیگیری کردند. و اگر این تلاش در دو هزارهٔ گذشته، میان اوج و حضیض، و شکست شرم‌آور و پیروزی جزئی در نوسان بود، بی‌گمان پیدایی حرکت صهیونیزم، توان تازه‌ای بدان بخشید که دیری نپائید، و رفته‌رفته، شکل گرفت و خود را، پس از گذشتن از دو تجربهٔ سرنوشت‌ساز خود

که عبارتند از ستم هیتلریزم و پایه‌گذاری اسرائیل پس از جنگ ۱۹٤۸، به‌صورتی مستقیم و به‌روشنی بی‌چون و چرایی نشان داد.

زیگموند فروید، در کتاب خود موسی و توحید[1] چنین می‌گوید:

«موسی، شخصیت یهودیان را با ارائهٔ دینی به آنان آفرید که اطمینان آنها را به خویش بالا برد. تا جایی که همراه با آن، چنین ایمان آوردند که از تمامی ملل دیگر برترند، و خود، در نتیجهٔ این برتری بر دیگران، مانده‌اند».

درجای دیگر از همان کتاب[2] می‌گوید: «بی‌گمان آنان، یهودیان، تصور بسیار خوبی از خویش دارند. آنها براین باورند که از دیگران، جوانمردتر و بالاتر و برترند... به‌راستی که ایمان دارند که خود، قوم برگزیدهٔ خدایند. و بر اینند که تقرب ویژه‌ای به خدا دارند. چیزی که آنها را سرفراز و مطمئن به خویش می‌سازد».

باید دید که چگونه فروید از مفهوم یهودیت به‌عنوان دین سخن می‌راند، درهمان دم که ویژگیهای نژادی به آن می‌دهد. او براین است که حس برتری نژادی یهود، زادهٔ عقدهٔ کمبودی نیست که از ستمِ رفته برآنان پدیدار شده باشد. بلکه از باوری واقعی به برتری طبیعی.

براین دیدگاه، هنگامی تاکید می‌ورزد که در کتاب خود موسی و توحید می‌گوید که ناسامی‌گرایی، که به باور او بسیار کهن است، از این‌رو پدید آمده است که ملل دیگر، به یهودیان، بدین لحاظ که مسیح از میان آنها زاده شده، رشک می‌برند.[3] و بار دیگر جزم‌اندیشانه می‌گوید: «ما می‌دانیم که موسی، حس سرفرازی به یهودیان داد. زیرا که خلق برگزیدهٔ خدایند».[4]

لیکن خود فروید، این دیدگاه را هنگامی نقض می‌کند که در نامه‌ای شخصی به دوست یهودی خویش ماکس گراف، که در نامه‌ای از او پرسیده بود که آیا بهتر آن نیست که فرزند خود را به مدرسه‌ای خاص یهودیان ببرد تا چنانچه او را ازآن پس به آموزشگاهی همگانی برد دچار غیرسامی‌گرایی نشود، می‌گوید که باید فرزند را در مدرسه‌ای همگانی ثبت‌نام کرد تا همه‌روز با این ناسامی‌گرایی روبه‌رو شود. و مطلب را چنین بسط می‌دهد:

«اگر نخواهی که فرزند تو چون یك یهودی بزرگ شود، آن سرچشمه‌های پویایی را از او سلب می‌کنی که با هرچیز دیگر جبران‌پذیر نیستند. بر او خواهد بود

که مانند یك یهـودی مبارزه کند، و تو باید در او، همهٔ آن توان را که برای این مبارزه نیاز دارد بپرورانی. وی را از این امتیاز محروم مکن».[۵]

این گفته بدین معناست که «پویایی» و امتیازِ «مبارزهٔ یهـود» و «خصـوصیت یهودی»، تنها و خودبه‌خود، از حسی ارثی به اینکه یهودیان خلق برگزیدهٔ خدایند، به‌وجـود نیامده اسـت. بل نیز از تجـربه‌ای هرروزه که ویژگی عمدهٔ آن، چنان که نامهٔ فروید نشان می‌دهد، تضاد و ستیز، و شاید ستم و احتقار است. اما نه از حس متافیزیکی و غیبیِ پدری و قیمومت.

برای آنکه بتوان دوگونه حسِ برتری بازشناخت، این مرزبندی بسیار ضـروری است: نخست حس سرفرازی است که تا اندازه‌ای روا و طبیعی و عام است. حال آنکه حس دوم، از خـوارشمردن بشـریت و ملل، و نگـرش نژادگرایانه به آنهـا، از این‌رو که در هرم انسانی در جای دوم قرار دارند، نمی‌گذرد.

فروید، در کتاب *موسی و توحید*، با درنظر داشتن این نکته که موسی یهـودیان را به نزدیکترین جایگاهی به خدا و حقیقت راه برده، خـواهان این بود که پدیده‌ای را، که وی تشخص یهودی نامید، به‌گونه‌ای حس سرفرازی نسـبت دهد. و براین پایه، آنچه را که او تمایز یهودی نامید به «اطمینان یهودیان به زندگی»[۶] و اینکـه این تشخص «بخشی از مذهب است»[۷] نسبت داد. و با این اندیشـه، پارا در کتاب بعدی خود *پس از موسی* فراتر نهاد. جورج الیوت، این طرز تفکر را در کتاب خـود *دانیل دروندا* هنگامی به چشـم‌انداز تازه‌ای رهنمون شـد که کوشـید تا اصـطلاح «خلق برگزیدهٔ خدا» را به این مفهوم بازگو کند که خـداوند، یهـودیان‌را برگزیده است تا بشریت را برهانند. یعنی اینکـه آنان را «در راه ملل دیگـر» انتخـاب کرده است. او براین هدف متافیزیکی تکیه زد تا به نقطهٔ دیگری برجهد. و آن، دفـاع از حق یهود در قوم بودن است.

همین اندیشه را، هرزل، در داستان بلند خود *سرزمین کهـن نو* هنگـامی بازگو کرد که خواست ثابت کند که آمیزهٔ دین و نژاد در یهودیت، و در سـایهٔ شـعار خلق برگزیدهٔ خدا، آمیزه‌ای است که «بشریت از آن سود می‌بَرد».

این دعوی تازه اما، هیچ مرزی میان ایمان مردمی که به دین یهود گرویده‌اند و یك تباره بودن آنان به لحـاظ نژاد، نمی‌شـناسد. صـهیونیزم، از پیش بردن این اندیشه به مرحلهٔ جدیدی، هنگـامی ناگزیر شـد که با دوگونه سـتیز برخـورد کرد.

ستیزی که پیوسته با آن روبرو بود: نخست اینکـه هموارہ ناچـار از توجیه اصـرار خود بر رد جذب‌شدگی در ملل دیگر بود. و دیگر آنکه بایست گامهای عملی خود را تبیین می‌کرد. گامهایی که به‌دقت بسیاری، در راه تبدیل مفهوم یهودیت به مفهوم کشوری و قومی، به بهای هستی قومی دیگـر، و شـاید مذهبی دیگـر، ســازمان می‌یافت.

اندیشهٔ صهیونیزم سیاسی، برآن بود تا به رسم معمول خود پاسخ این پرسشها را با تلاشهای تبلیغاتی و بسیجندهٔ خـود وفـق دهد. و چنین بود که آنهـا را بیشـتر نادیده می‌انگـاشت، و یا در پاره‌ای زمینه‌ها، به تدوین پاسـخهایی قـانع‌کننده و تبلوریافته می‌پرداخت. ولیکن برای بیشتر آثار ادبی که به سود اندیشهٔ صهیونیزم، و به‌دقـت برنامه‌ریزی نشـده بود، همچـون رمان *دانیل دروندای* جـورج الیوت و داستان بلند *سرزمین کهن نو* هرزل، این کار تقریباً ناشدنی بود.

دراینجا، ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده، پاسخ تعیین‌کنندهٔ خـود را می‌دهد. پاسخی که آثار ادبی صهیونیزم برآنند تا آن را با دو وسیله محـو کنند: در نطفـه خفـه کردنِ آن با «رهنمود». و محـاصره و نابود کردن آن پس از زایش ـ اگر زاده شود ـ در زیر تودهٔ انبوه رمانهای تبلیغگر صهیونیستی.

ادب مقاومت عرب در سرزمین تصرف شده، به پرسشـهایی پاسخ می‌دهد که ادبیات صـهیونیزم آنهـــا را باری نادیده گرفـــت و بارها خـــدشه‌پذیر کرد. ادبیات مقاومت، با کفایت و به‌رغم تمامی فشارها توانسـت این پرسش پویا را، دسـت‌کم در زمینهٔ معـاصر، زنده نگـاه دارد که: نه، نمی‌توان با این ســادگی از روی چنین شکاف بزرگی در ساخت ادبیات صهیونیزم پرید.



پیش از پرداختن به آن مجموعه از آثار ادبی، که در ســالیان شکـــوفائی صهیونیزم ـ به‌عنوان اندیشه‌ای و حرکتی و کشوری ـ نشر یافتند، ضـروری به‌نظر می‌رسد که به کتابی اشاره کنیم که در سـال ۱۹۵۵ ازسـوی یك ســازمان نشـــر آمریکایی صهیونیستی منتشــر شـــد. کتاب نوشـتهٔ اس. دی. گویتین اسـتاد پژوهشهای خاورشناسی در دانشگاه عبری قدس اشغال شـده، و با نام *یهـودیان و اعراب، پیوند آنها در گذار نسلها* است.

این کتاب، تبیین راسـتینی به‌شـــمار می‌آید از جـوهر آمیختگـــی میان نژاد و

مذهب، آنچنان که در مرحلهٔ کنونی است. و هنگامی که به پاسخ دادن به این سوٌال می‌پردازد که: «اگر اعراب و یهود به یك نژاد بازمی‌گردند... پس چرا تاریخ این دو ملت در دو جهت مختلف راه سپرده است؟» ابعاد فرضیهٔ تندرو نژادی، که درپس آن آمیختگی غیرطبیعی میان نژاد و مذهب نهفته است، تماماً آشکار می‌شود.

نگارندهٔ کتاب نمی‌تواند، به لحاظ روش بحث، هیچ‌گونه جدایی میان دین اسلام و اعراب، به‌عنوان ملتی، بینگارد. و از این باره، مسوٌولیت رفتار قومی مللی را که به اسلام گرویده‌اند به گردن تازیان می‌گذارد و مسوٌولیت رفتار عرب را برعهدهٔ اسلام. اگر از این خطای مهلك در روش بحث بگذریم، خواهیم دید که تلاش نگارنده در بازیافت علل تفاوت بین تاریخ اعراب و یهود، درخطای مهلك دیگری، چنان که در عمل رخ داد، می‌افتد. آنچه که وی ملت یهود نامید، در دو هزارهٔ گذشته، تمامیتی قومی و جغرافیایی و مدنی و فرهنگی نبوده است تا او بتواند هرگونه مقایسه‌ای انجام دهد. و اگر برچنین مقایسه‌ای اصرار می‌ورزد، باید یهودیت را مفهومی نژادی بداند.

ازاین‌رو، هنگامی که نگارنده برآن می‌شود تا این شکاف را در بحث پر کند، و به جستجوی تفاوتها میان تاریخ اعراب و تاریخ یهود بپردازد، کاری جز گواه جستن از «ویژگیهای غیبی یهود» نمی‌تواند کرد؛ چیزی که او را بی‌درنگ وامی‌دارد تا آشکارا بگوید که برتری یهودیان براعراب در گذار تاریخ، به عللی نژادی، به امتیازهایی بازمی‌گردد که با یهودیان به‌وجود آمده، و از روی تقدیر، از اعراب دریغ شده است.

برای نمونه، او معتقد است که برتری فرد یهودی در آگاهی و ارزش برانسانهای دیگر، ممکن است از قدمت دین یهود بر ادیان دیگر زاده شود. نیز برای مثال، و به شیوه‌ای جادوگرانه، تمدن عرب را، که پس از اسلام پدید شد، به درآمیختگی میان بخش میانین جزیره و دیگر سرزمینهای جنوبی جزیره نسبت می‌دهد. چرا؟ ازاین‌رو که پیش از آن، تماس دیگری میان ملکهٔ سبا و سلیمان، که از نظر شخصیت یهودی بوده است،[۹] انجام گرفته بود.

نویسنده، در اندیشه‌های غریب دیگری، که از بن نژادگرایانه و تندروانه است، درحالی سقوط می‌کند که می‌خواهد فرضیهٔ خود را برپایهٔ مشروعیت آمیختگی

میان مذهب و قومیت استوار کند. برای مثال، او باور دارد که تفاوت میان دو تاریخ اعراب و یهود ناشی از تفاوت میان ذهنیت سوداگرانهٔ عرب، که جز منطق عرضه و تقاضا درنمی‌یابد، و ذهنیت یهودی است که جز براصول تکیه ندارد.[۱۰]

این تنها یك نمونه از منطقی است که هر پژوهشگر یهودی، به‌هنگام دفاع از آمیختگیِ مذهب و نژاد و پیامدهای آن، خود را ناگزیر از پیش گرفتن آن می‌بیند. منطق الیوت و هرزل و فروید نیز، که برآن است تا اصطلاح خلق برگزیدهٔ خدا را به‌معنای انتخاب یهود در راه ملل دیگر تبیین کند، نمی‌تواند نتایج و شیوه‌هایی را برعهده گیرد که در عمل و اندیشه با این آمیختگی، در تحول آن در نیمهٔ قرن اخیر، پیوند یافتند.

آثار ادبی صهیونیزم، که برای تدوین رخداده‌های حرکت صهیونیزم از آغاز این قرن سربرآوردند، بنابه‌ملاحظات فنی و غیرفنی بسیاری، نتوانستند از تمامی پیامدهای آن آمیختگیِ تام و تحمیلی میان دو واژهٔ نژاد و مذهب، که بنیاد حرکت صهیونیزم را تشکیل داده‌اند، بگذرند. پس چگونه این آثار هنری با این‌گونه مسائل برخورد کردند؟ و چگونه به تبیین اصل برتری یهود، که از آمیختن میان نژاد و مذهب می‌زاید، دست زدند؟

اکثریت قاطع آثار ادبی صهیونیزم، نتوانسته‌اند ارزشی به افسانهٔ برتری یهود ببخشند. افسانه‌ای که از آمیختگی میان دین و نژاد پدید می‌آید. این برتری اما، به مفهوم احتقار نژادگرایانهٔ دیگر ملل است، به‌ویژه خلق عرب، که بخت او چنین بود که با صهیونیزم رویارویی مستقیمی داشته باشد. همچنین به مفهوم گزافه‌گویی در قهرمانی هرآنکه وابستهٔ آن آمیزهٔ ساختگی میان مذهب و نژاد یهودی است.

آیا صهیونیزم، به همهٔ این جادوگری نیاز داشت، تا شکافی را پر کند که در میدان دشوارِ آثار ادبی با آن روبرو بود؟

حتم است که نیازمند آن بود. و خواهیم دید که این خیزهای نااستوار، به لحاظ هنری، به برافتادن در رشته‌ای از خطاها انجامیدند که یارای پایداری دربرابر هرگونه نقدی ادبی و جدی ندارند.

این خطاها، هنگامی بزرگتر به نظرمی‌آیند که ادب مقاومت عرب دربرابر آنها قدمی‌افرازد، تا خود به‌خود، نمونه‌ای را فراپیش گذارد که آثار ادبی صهیونیزم،

تلاشی بسیار در راه زشت نمایاندن و نابود کردن آن به‌کار بسته‌اند.

این دو ویژگی: حقیر شمردن هرآنکه غیرصهیونیست است (دراینجا، صهیونیست به‌مفهوم کسی است که یگانه بودن مذهب و نژاد را انتخاب کرده و پذیرفته است) و گزافه‌گویی قهرمانانه در وصف صهیونیست در راه ارضای نیازهای حس حقیربینی و توجیه آن، تقریباً دو محور اساسی اکثریت قاطع آثار ادبی معاصر صهیونیزمند.

اگرچه ما در چهار چوب آثار ادبی معاصر به بحث خواهیم نشست، لیکن باید برمسألهٔ مهمی تأکید کرد: این دو محور، همواره، و در گذار بیشتر دوره‌های بازآسایی ادبی یهود، سلاح عزلت‌گزینی یهود، و سنگری بود که درپس آن، بیشتر یهودیان، اصل پیوستن به ملل دیگر را رد کردند. آثار ادبی یهود، حتی پیش از پیدایی صهیونیزم سیاسی، پر از گواه‌های کوبنده و انکارناپذیری است بر بودن این دو محور: مبالغه در خوار شمردن دیگران و اغراق در ستایش خویش، برپایه‌ای نژادی.

شواهد این امر در *تلمود* بیرون از شمار است. واقعیت این است که قهرمان یهودی در داستانهای *تورات*، همیشه از آنچنان نیروی سترگ و قهرمانانه‌ای برخوردار است که یك دم شکست نمی‌خورد. اگر ممکن بود که آن مبالغه‌ها را، براین پایه که خداوند همواره با آن یهودی است و اوست که وی را توان می‌بخشد و برای وی معجزه‌ها می‌کند، باور داشت، این «خدا» در ادب معاصر یهود وجود ندارد. با این‌همه، قهرمان، همچنان دارای آن نیروهای پایان‌ناپذیر است، نه‌تنها برای نبرد که برای پیروزی. قهرمان *اکسودوس*، آری فرزند کنعان، به هیچ‌روی، چه از تن و چه از خرد، کمتر از هیچ قهرمان اساطیری *تورات* نیست. و حتی دوف، انسان غیرطبیعی همان داستان، عبارت است از نیروهای نامحدود و توانهایی که دشوار است یك مرد دارا باشد.

آن قهرمان معصومی که همواره از حس آشکار برتری‌جویی و تحقیر آشکار دیگران بُرخوردار بود، از گسترهٔ ادبیات یهود پیش از پیدایش صهیونیزم سیاسی، و در دوره‌ای که یهودیان آن را دورهٔ سرگردانی می‌نامند، غایب نبود. شواهد این امر از شمار می‌گذرند. با این وجود، روبن ولن‌رود می‌گوید که قهرمانان، از صحنهٔ ادبیات عبری در دورهٔ سرگردانی ناپدید شدند، و علت ناپدید شدن آنها این است

که نویسندگان «هدف خردپسندی برای این قهرمانان نیافتند. هدفهای پیشین از میان رفته بود و هدفهای تازه‌ای درمیان نبود».[۱۱]

دراین دورهٔ سرگردانی، که ولن‌رود دربارهٔ آن سخن می‌گوید، و برتارك دوران زرینش در اندلس، ابن میمون، که به‌نام مایمونیدس معروف است، سخن از خوار داشتنِ زبان عربی به‌میان آورد. زبانی که این مجال را به او داد تا اثری یهودی با آن ارائه کند. و درهمان هنگام، یهودا هالەوی، که او نیز به زبان عربی کتاب نوشته است، در کتاب خود *پادشاه خزر*، نمونه‌ای از قهرمان یهودیِ برترخردی ارائه کرد. نیز درهمین دورهٔ سرگردانی، یهودیان، بخشهای بزرگی از اجتهادهای مذهبی خویش را نوشتند. اجتهادهایی که از آن پس، جنبهٔ مقدسی پیدا کردند. این اجتهادها، حاوی متنهای روشنی هستند که حس برتری‌جویی و خوار شمردن دیگران را، به‌گونه‌ای هراسناك بهم می‌آمیزد.

با افزایش مآخذ، برشمار دلایل دراین چهارچوب افزوده می‌شود. همان افسانهٔ یهودی سرگردان، که از آغاز، نشانهٔ متهم دانستن یهودیان به مصلوب کردن مسیح بود، پس از قرن پانزدهم، رفته‌رفته تحول می‌پذیرد، تا نمادی شود از برتری فرد یهودی که از راه گشت و گذار پیوستهٔ خویش خردمند شده و دانش بسیاری اندوخته است. و در آغاز قرن نوزدهم، شخصیت یهودی سرگردان، در شعر و قصه و نمایشنامه، «از شخصیتی آمرزش خواهنده به شخصیتی شوریده»[۱۲] بدل می‌شود. در نیمهٔ همان قرن، ژاك هالەوی (۱۷۹۹-۱۸۶۲)، به شخصیت یهودی سرگردان در اپرای *یهودی* زمینه‌ای نژادی داد، و آن را از قفس اتهام به جایگاه تهمت‌زن برد.

شاید پس از آن، هیچ داستان یا نمایشنامه و شعری نبینیم که از شخصیت این یهودی سرگردان تهی باشد. شخصیتی که برتر و بهتر از دیگران، و نمادی از مذهب و نژاد است در یك آن. و از این‌دو، آمیزه‌ای به‌وجود می‌آورد تا به برتری خویش و تحقیر دیگران اعتراف کند. برای‌پارلاگرکویست، کاربدانجامی‌کشد که قهرمان خود را اهاسورس، که یهودی سرگردان است، رها می‌کند تا خدا را، در آخرین رمانی که دربارهٔ یهودی سرگردان نوشته شده، محاکمه کند.[۱۳]

شاید ضروری باشد که منتقد تا سال ۱۸۳۲ منتظر بماند تا به گواه روشن دیگری در داستانی با نام *دیوید آلروی* از بنیامین دیسرائیلی، که پس از آن،

نخست‌وزیر بریتانیا شد، چنگ بزند. دراین رمان، که در آن هنگام نوشته شد، بذرهای عملیِ تولد صهیونیزم سیاسی و کشف حقیقی این مسأله است که:خواننده، در دیوید *الروی* ـ که ناپیدا شدن آن در بازارهای جهانی در سالهای اخیر پرسش‌انگیز است ـ به جمله‌هایی از این دست برمی‌خورد: «عبریان، از نژادی ناآمیخته هستند». نویسندهٔ کتاب، که امروزه صهیونیزم، او را از نخستین پیشگامان خود می‌داند، چنین می‌پندارد: «شمانمی‌توانیدنژاد ناب را ازمیان ببرید. این حقیقت، روان شناختی است، و قانون سادهٔ طبیعت است»، و از این فراتر می‌رود و می‌گوید: «همه چیز در نژاد خلاصه می‌شود، و هیچ حقیقت دیگری درمیان نیست». دیسرائیلی، در داستان بلند خود، براین است که: «آنچه که مردم رفتار فردی می‌دانند، جز شخصیت نژاد نیست».

این رمان، که برآن بود تا ثابت کند که یهودیان، تنها شایستگان رهبری جهانند، دروازهٔ پهناوری به روی آثار مشابهی گشود که سر آن داشتند که این منطق را در چهارچوبی قرار دهند و با آن، به نتیجه‌ای برسند. همین داستان، از علل اولیه‌ای بود که جورج الیوت را واداشت تا رمان بزرگ و شناختهٔ خود *دانیل دروندا* را بنویسد. دراین رمان، الیوت، زمینه‌ای را به‌جا نهاد که داستانهای بعدی صهیونیزم، آن را درپیش گرفتند. و آن، زمینهٔ قهرمانی است.[١٤]

یافتن این گرایش در قرن بیستم، نیاز به دیدی منتقدانه ندارد. زیرا که در آثار ادبی صهیونیزم، آشکارتر از آن است که کسی در جستجوی آن باشد. بدان اندازه است که ولن رود ناگزیر از ارائهٔ تبیینی شده است. از این‌رو می‌گوید: «نویسندهٔ یهودی، به‌علت احساس تام خود به هویت خویش و مسؤولیتهای آن، عینیت بسیاری از دست می‌دهد. نزدیکی بسیار به رخدادهها و شخصیتها، نوشته‌های او را پویایی می‌بخشد. اما درهمان حال، گونه‌ای کوتاه‌نگری به آنها می‌دهد».

پس از این، خواهیم دید که این گفته نادرست است. نویسندهٔ صهیونیست، عینیت خود را، نه هرچه به رخدادهها و شخصیتها نزدیك شود، بل هرچه از آنها فاصله بگیرد، از دست می‌دهد. و چنین پیداست که این پدیدهٔ مهم، تنها یك دلیل بر برخوردِ توهم صهیونیزم با واقعیت موجود، و سقوط آن در نتیجهٔ این برخورد است. قهرمان معصوم و برتر یهود، دوران زرین خود را در آثار ادبای صهیونیستی می‌گذراند که فلسطین را نمی‌شناختند و رویدادهای فاجعه‌برانگیز پایه‌گذاردن

اسرائیل را ندیدند. حال آنکه در آثار ادبای صهیونیستی که با رخدادهای ۱۹٤۸ ناگزیر شدند که دربارهٔ آنها بنویسند، نمی‌توانیم جز تصویر ناپایداری به‌دست آوریم.

رمانهای صهیونیزم که پس از ۱۹٤۸ نوشته شدند، با دو ویژگی، که اندکی پیش از آنها سخن گفتیم، تمایز یافتند: اصرار بر بودن قهرمان یهودی معصوم و برتر. و درهمان آن، و برای روشنی تصویر، پافشاری بر خوارشمردن طرف دیگر، یعنی اعراب.

چنین انحرافی در نگرش، در هیچ کدام از آثار ادبی معاصر به‌چشم نمی‌خورد، حتی در داستانهایی که پیرامون «قهرمانیها»ی متفقین در جنگ جهانی دوم نوشته شد. داستانهای گاوچرانهای آمریکایی نیز، نمی‌توانند در آن رده از کژنگری به پای آثار ادبی صهیونیزم برسند.

البته این مساله، زادهٔ اتفاق نیست. زیرا هنگامی که نویسندهٔ صهیونیست، رمانی یا داستان کوتاهی دربارهٔ اسرائیل می‌نویسد، با واقعیت دوجانبه‌ای روبه‌رو می‌شود که گزیری از حل دشواریهای آن نیست. این واقعیت، عبارت است از توجیه خشونتهایی که در راه بیرون راندن اعراب انجام گرفته است، و ازسوی دیگر، توجیه اندیشهٔ به‌وجود آوردن اسرائیل.

دربرابر این، ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده. در میدانی کمتر بازدارنده، و تعهدآورتر، می‌تازد. و نیازی به تراشیدن توجیهی برای پیکار و مساله و حتی قهر خود ندارد. و همزمان، به‌سادگی بدیهی و بی‌هیچ نیرنگی، به ادعاهایی پاسخ می‌گوید که نویسندهٔ صهیونیست، خود را ناگزیر از توسل جستن بدانها در عمق آثار خویش می‌بیند. این جنبه را از موضوع در فصل نخست بررسی کردیم، همچنان که نمونه‌هایی که از ادب مقاومت عرب در صفحه‌های بعد خواهیم آورد، دلیلی دیگر به دست خواهند داد.

در تلاش برای رویاروشدن با این واقعیت دوجانبه، هر داستان صهیونیستی، از یاری گرفتن از دو سلاح بسیار فریبنده بی‌نیاز نیست. نخست، بسیارگویی دربارهٔ کشتارهایی که هیتلریزم انجام داده است، و دیگر، پیوند دادن صهیونیزم به وعده‌های *تورات* دربارهٔ فلسطین.[۸] این دو سلاح اما، جنبهٔ خارجی دارند. و اگر به‌لحاظ نظری، انعطاف‌پذیر و عاطفه‌انگیزند، اما در کار ادب باید از سلاحهایی با

جنبه‌ای داخلی‌تر سود برد. و آنگاه که قهرمانان این داستانها (که همواره از آلمان هیتلرزده با یك معجزه می‌آیند، و در گورستانها و بازداشتگاههای آن، مادران و خواهران و دوستان خود را رها می‌کنند، قهرمانانی که همیشه *تورات* را ازبر دارند) هنگامی که اینان، برخورد خویش را با دشمنان خود ـ که بدبختانه در فلسطینند و از ژرمنها نیستند و *تورات* را ازبر ندارند ـ آغاز می‌کنند، نیاز به گونه‌ای سلاح تازه شدیدتر می‌شود. و چنین است که داستان‌نویس صهیونیست، ناگزیر از این می‌شود که مسألهٔ خود را با این دشمن، مسألهٔ «شایستگی» در زندگی، عنوان کند. نویسنده بی‌درنگ، و به‌ناچار، به این باور می‌رسد که تازی همیشه فرومایه و غیرانسانی و برخطاست، و یهودی همواره، به لحاظ فکر و تن و تمدن، قهرمان و انسان و درست‌اندیش است.

چنان‌که دیدیم، ادب مقاومت عرب، خودبه‌خود و بی‌تردید، به این گفته پاسخ می‌دهد.

عرب در قصهٔ *ستاره‌ای در باد* نوشتهٔ رابرت ناتان، نه‌تنها با خشونت بازی می‌کند که «با دونمایگی».[۱۵] او کم‌دل است و ترجیح می‌دهد که راهِ گریز درپیش گیرد تا اینکه بجنگد.[۱٦] اگر هم بجنگد، جز یغماگری علتی نیست.[۱۷] او نشانه‌گیری خوبی ندارد.[۱۸] و چون بگریزد، برادران کشتهٔ خود را بی‌توجه رها کند.[۱۹] درهمین کتاب، خواننده، پرده از این امر برمی‌گیرد که چنانچه هواپیماهای اعراب یورش بیاورند، جز کودکان را نمی‌کشند. در *دزدان در شب* اثر ارتور کوئستلر، می‌بینیم که ساکنان یك دهکدهٔ عربی، بتمام از بی‌سوادان و خام‌اندیشانند. و در *اکسودوس* نوشتهٔ لئون اُریس، انبوهی از دشنامهای غریب به‌چشم می‌خورد. برگزیده‌ای کوتاه از این کتاب، تصوری به دست می‌دهد از شیوه‌ای که این رمان شناخته شده، مسألهٔ تازی را با آن بررسی کرده است.

برای نمونه:

«جوزی گفت: تو می‌توانی ترکها را بخری. اما اعراب، باید بیاموزیم که چگونه با آنان در صلح بسرببریم.

یاکوف، مشت خود را بالا برد و تکان داد و گفت: عرب، یك چیز را درك می‌کند. او تنها این را درك می‌کند».

به این بخش توجه کنیم:

«آری، گروهی از بچه‌های عرب را که گرد او بودند از خود راند. اما یکی از آنها، همچنان دنبال او بود:

ـ راهنما نمی‌خواهی؟

ـ نه.

ـ یادگاری چطور؟ من چوب صلیب و پاره‌پیراهن دارم.

ـ می‌دانم.

ـ عکسهای برهنه نمی‌خواهی؟

آری، تلاش کرد تا از پسرك بگذرد. لیکن پسرك، پای او را گرفت:

ـ شاید از خواهرم خوشت بیاید.

آری، سکه‌ای به‌طرف کودك انداخت و گفت: باتمام وجود، از ماشین مواظبت کن!»

درجای دیگری از کتاب، این جمله است: «چه می‌شود اگر طه (عرب) به نزد جُردانا (یهودی) برود و به او بگوید که او را دوست دارد؟ حتم است که آب دهان به روی او خواهد انداخت!»

این جمله نیز به‌چشم می‌خورد: «هیچ دختر یهودی نمی‌توانست با ارنولد انگلیسی زندگی کند، و نمی‌شد که دختری انگلیسی پیدا کرد. و از این‌رو برای او، جز زن عرب نمانده بود».

ما خواسته‌ها، پیوندها، و مسائل انسان عرب را در ادب مقاومت، نه‌تنها در نمونه‌هایی دیدیم که این ادبیات ارائه کرد، که نیز تجسم این انسان را در کسانی یافتیم که این ادب را نوشتند و با آن ترنم کردند و گاهی از زندگی خویش، چون بهایی برای آن، گذشتند. اکنون ببینیم که ادبیات صهیونیزم چگونه در راه تزویر و فریب می‌کوشد:

در *اکسودوس*، می‌بینیم که کمال، بهترین جوان عرب در داستان، از ویژگی «ممتازی» برخوردار است که او را شایستهٔ مهربانی نویسنده و قهرمانان او می‌کند. زیرا بر این باور است که «یهودیان، تنها رهانندگان خلق عربند. آنان، تنها کسانی هستند که در هزارهٔ گذشته روشنایی را به این بخش از جهان آورده‌اند». اما دیگر جوان عرب (طه)، که از مهربانی نگارنده و قهرمانان وی

کمتر برخوردار است، چنین است:

«آری گفت: خواهش می‌کنم کمکم کن!
طه پاسخ داد: من عربم.
- تو انسانی. می‌توانی درست را از نادرست تمیز دهی.
- من عرب کثیفی هستم!
- این تویی که چنین فکر می‌کنی.
- پس اگر من برادر توام، جُردانا را به من بده. بله، این درست است، او را به من بده و بگذار تا به بستر خود ببرم، بگذار تا مادر فرزندان من شود.
مشت آری شتاب گرفت و چانهٔ طه را خرد کرد و عرب را به دست و پا انداخت».

در *اکسودوس*، که در آن لختی درنگ کردیم، زیرا که معیار و نمونه‌ای شده است برای دیگر آثار ادبی که همزمان با آن، و یا پیش و پس از آن نشر یافته، کودکان عرب بی‌هدف زندگی می‌کنند؛ و «چون مردان تازی در ۱۹۳۸ یورش می‌بردند، دشنه‌ها را درمیان دندانهای خود می‌نهادند»؛ و اگر آنان جنگ کنند از این‌روست که افسرانشان آنها را به‌زور وامی‌دارند؛ و به هرکدام از آنها ماهانه یك دلار می‌پردازند؛ مغازه‌های اعراب نیز «دست‌کم از ده سال پیش روفته نشده»؛ و همهٔ سردمداران آنها جاسوسان و دست‌نشاندگان و مزدورانند.

برآن سوی این داستانها، قهرمان یهودی می‌ایستد: برتر و معصوم. قهرمانی او را مرزی، و درستی مطلق او را اندازه‌ای نیست. در *اکسودوس*، رئیس سازمان جاسوسی قبرس معتقد است که هرگز نمی‌توان یهودی را خرید تا جاسوس شود؛ و هموست که باور دارد که یهودیان در فلسطین «مردان را... در صبحگاه تناول می‌کنند»؛ و دوف، که قهرمان دیگری در *اکسودوس* است، باوجود نقص عضوی که پس از شکنجه شدن به دست ژرمنها در او پدید آمده، در دوازده سالگی، بهترین جعل‌کنندهٔ گذرنامه در لهستان بود؛ همچنان که در همان سن می‌توانست به شمار بسیاری از تبهکاران یورش ببرد.

نویسنده، خود را غیرطبیعی نمی‌داند، دست‌کم هنگامی‌که این گفته را به مالکُلم

نسبت می‌دهد: «بی‌گمان، مردان شما در هاگانا،* در بالاترین ردهٔ فرهنگی و عقلانی و آرمانی درمیان تمامی رزمندگان جهانند»؛ همچنین جوزی یهودی، به‌تنهایی و از روی اسب خود، یك قبیلهٔ بیابان‌نشین کامل را، از راه شلاق زدن رئیس آن، گوشمال می‌دهد. یهودیان حتی هنگامی که خانه‌هایشان به توپ بسته می‌شود، نمی‌توانند گوش از شنیدن موسیقی سنفونیك بردارند و تمرینهای ارکستر را انجام ندهند (*اکسودوس*) و (*ستاره‌ای در باد*). نویسندهٔ *ستاره‌ای درباد*، به‌سادگی می‌گوید: «چنین تصور می‌کنم که دیگر هیچ ملت دلیری در جهان جز خلق یهودی ما نیست»؛ اگر یك کاتولیك، خویشتن را به خدا می‌سپارد و معجزه‌ها را به قدیسان وامی‌گذارد، یهودی، خود به آنها دست می‌زند. و به‌ناگاه، همهٔ قهرمانان یهودی او، با تفاوت شخصیتهایشان، به قهرمانانی پرشکوه بدل می‌شوند بر عرشهٔ کشتی‌ای که آنها را به فلسطین می‌برد. اما یائیل دایان، درکتاب خود *غبطه بر بیمناکان*، چنین انگاشته است که تازیان نجنگیدند زیرا که کم‌دلند «و البته ما پیروز شدیم». در *اکسودوس*، متمدنان یهودیِ کشتیِ «سرزمین موعود»، سربازان دو رزمناو بریتانیایی را در نبردی پنج ساعته شکست دادند. نبردی که در آن از آبپاشها و سنگ دربرابر گلوله سود بردند. خواننده، نمی‌تواند نقطه ضعفی در شخصیتهای قهرمانان اصلی و فرعی یهود در مجموعه آثار ادبی برجستهٔ صهیونیزم ببیند. در *اکسودوس*، این پدیدهٔ هولناك، خنده‌دار می‌نماید. همچنان‌که در *ستاره‌ای در باد*، ناآبرومندانه جلوه می‌کند. قهرمانان نیز، در *پیروزی بزرگتر* نوشتهٔ لسترگورن و *بازپسین اغوا* اثر جوزف ویرتل، خود، تجسم کمالند، و هرکه در شمار آنان نیست، باید در ردهٔ دوم باشد.



می‌توان در آثاری که پس از ١٩٤٨ نوشته شدند، خطی را که رویدادهای صهیونیزم برآن جریان دارند چنین مشخص کرد:

نخست: قهرمان، اغلب از اروپا، با انگیزه‌ای «میهنی» و اخلاقی، و یادگاری تازه از یك یا دو کشتار هیتلر، که خویشان و دوستان خود را درآن از دست داده، به فلسطین کوچ می‌کند. این قهرمان، در *اکسودوس* با شخصیت دوف، و در

---

* از گروههای تروریستی در اسرائیل، که دست درکار چندین کشتار گروهی بوده است. ـ م.

ستاره‌ای در باد، و *پیروزی بزرگتر* و *بازپسین اغوا*، و نیز *در غبار* نوشتهٔ یائیل دایان، و *در پس سایهٔ غول* اثر تِدْ بِرْکمان، و جز اینها، بازآفرینی شد.

دوم: قهرمان مرد یا زن، عاشق فردی غیر یهودی می‌شود. و از راه پیوند آنها، نویسنده، شرحی از صهیونیزم ارائه می‌کند، و گفتگویی را میان آن دو، چنان که می‌خواهد، پیش می‌برد. البته، نتیجه این خواهد بود که غیریهودی، پرده از حقانیت یهود برمی‌دارد، و به‌نوبهٔ خود، سربازی از سربازان صهیونیزم می‌شود.

سوم: اعراب، به‌عنوان طرف دیگر در داستان، مسأله‌ای ندارند. نویسنده، برای اینکه این را ثابت کند، به نادیده گرفتن مسألهٔ ملی آنان و بزرگ نمایاندن اِشکال حل‌ناپذیر یهودیان دست می‌زند، و تلاشی از خویش نشان می‌دهد تا به ثبوت رساند که تازیان، سرزمین فلسطین را ویران کرده‌اند. این تلاش، همیشه با کوششی در بزرگ جلوه دادن آثار باستانی یهود همراه است. اغلب، قهرمان، در تورات، و باستان‌شناسی یهود تبحر دارد.

چهارم: نویسنده با این سلاحها، پا به گسترهٔ رویدادها می‌گذارد. اما همچنان نیازمند آن می‌ماند که ستم جهانیان را در حق خود نشان دهد. آمریکائیان و دانمارکیها، بنابه‌ملاحظات گوناگونی، تنها دو ملتند که از انتقادها و تحقیرهای رمانِ صهیونیزم در امان مانده‌اند. حمله‌هایی که به‌رسم عادت به ملتهای دیگر می‌شود، از تلاشی سرچشمه می‌گیرد که هدف از آن، نشان دادن یکپارچگی یهودیان به‌عنوان اقلیتی، و کوشش آنان دربقا در جوّی دشمنانه است؛ چیزی که هرگونه نشانهٔ نیکخواهانه‌ای را ازسوی آن ملتها، نفی می‌کند. و از این‌رو که نمی‌توان برای چنین هدفی زمینه‌سازی کرد، نویسنده، نمی‌تواند مهار مطلب را به‌دست گیرد، و بمآل، به یورشی دست می‌یازد که حسِ کوچكْنگری و حقیربینیِ بسیاری در آن نهفته است. چنان که برای لئون اریس در *اکسودوس* رخ داد: هنگامی که از مقاومت یهودیان در لهستان سخن به‌میان آورد، و چند صفحه برای خوار کردن و حقیر دانستن لهستانیها اختصاص داد.

پنجم: به‌علت نبودن پیوند جغرافیایی و زبانی و تاریخی یهود، نویسندهٔ صهیونیست، در گفتار خود پیرامون روی‌آوردِ یهودیان به فلسطین، نمی‌تواند از یك انگیزهٔ درونی دانستنِ مذهب و نژاد بپرهیزد. انگیزه‌ای که همراه با انگیزه‌های خارجی (هیتلریزم و ستمگری) سبب این جهت‌گیری به سمت

فلسطین است. و از این باره، آثار ادبی صهیونیزم، از راههای گوناگون در دام نژادگرایی می‌افتند. چنان که برای دیوید *الروی* از بنیامین دیسرائیلی رخ داد، و پس از آن، در *اکسودوس* و *غبطه بر بیمناکان*، و شمار بسیاری از داستانهای کوتاهی که با این مساله برخورد کردند.

این پنج محور، استخوان‌بندی اکثریت قاطع آثار ادبی صهیونیزم را تشکیل می‌دهند. آثاری که در زمینه‌های متفاوتی، تاریخ نگاری دو دههٔ چهل و پنجاه این قرن را به‌عهده گرفته‌اند. اگر لئون اُریس، به صدها صفحه بسنده نکرد، و در آنها، دربارهٔ ستم نازیسم به‌گونه‌ای دراماتیك و آکنده از مبالغه‌های افسانه‌ای سخن گفت، و صدها صفحهٔ دیگر را با گزافه‌گویی دربارهٔ خوار بودن اعراب و دیگر ملل آکند، یائیل دایان توانست، برای نمونه در *غبار*، از سخن‌پردازی پیرامون تازیان بپرهیزد، و تمامت داستان را در چهارچوبِ گونه‌ای مونولوگ درونی قرار دهد که قهرمان، یك صفحه درمیان، با خانوادهٔ خویش، که در یکی از بازداشتگاههای هیتلر در کام آتش سوختند، انجام می‌دهد. لیکن هردو، با تفاوت توانایی هنری و شیوهٔ برخورد آنها با مساله، هرگز نتوانستند توجیهی برای اِشکالهای آمیختگی میان مذهب و نژاد ارائه کنند. آن آمیختگی، که روبه‌رو شدن با آن در آثار ادبی گریزناپذیر است. از یك‌سو، نگارندهٔ *اکسودوس*، باصراحت، به شیوه‌ای نازیستی استناد می‌ورزد که هدف از آن، برپا داشتن رده‌هایی است میان نژادها، با دادن حق حیات یا سلب آن از هرکدام که نویسنده، خود، می‌خواهد. و ازسوی دیگر، یائیل دایان، شمشیر هیتلر را برگردهٔ خوانندگان می‌نهد، تا در پسِ تیزنای خونینش، حقایق دیگری را پنهان کند که کم‌اهمیت‌تر یا دورتر از جانِ کلام در رمان وی نیستند.

چگونگی بحث اما، اشاره به پدیدهٔ دیگری را ایجاب می‌کند.

پیش از این گفتیم که منتقدی که به بررسی آثار ادبی صهیونیزم می‌نشیند، برخلاف آنچه که ولن رود گفته است، عینیت نویسندهٔ صهیونیست را درحالی از دست رفته می‌بیند که هرچه نویسنده از رویدادها و شخصیتها بیشتر فاصله گیرد، نه آنکه به آنها نزدیکتر شود.

لئون اریس، نسبت به رویدادها، از یائیل دایان دورتر است، و در نتیجه، عینیت بیشتری ازدست می‌دهد، و از گزافه‌گویی و پایبندی به بنیادهای نظری صهیونیزم

بیشتر سود می‌برد. و درنهایت، بیشتر از یائیل دایان، که رخدادهها را از نزدیك شاهد بوده است، به تناقضات آنها تن می‌دهد.

نزدیکی یائیل دایان به رویدادها، او را به تلاش واداشت تا وجود قهرمان معصوم را در *غبطه بر بیمناکان* توجیه کند. دراین زمینه، نام کتاب روشن است. و این آگاهی، در پس قصهٔ *غبار* نیز نهفته بود. داستانی که در آن خواسته بود تاگونه‌ای عادی از بشر ارائه کند که در بوتهٔ نیازهای کژنگری نظری صهیونیزم ریخته نشده است. اما نویسندگان صهیونیست دیگری هستند که از یائیل، به رویدادها نزدیکترند، و مدت بیشتری در فلسطین، پیش از ۱۹٤۸، زندگی کرده، و در نبرد ۱۹٤۸ شرکت جسته‌اند. اینان در چند سال گذشته، داستانهای کوتاهی ارائه کرده‌اند که البته از آنچه أریس و دایان ارائه دادند عینیت کمتری از کف می‌دهد.

پرسش این است: چرا؟

به‌گمان بسیاری، این قصه‌نویسان، به‌ویژه بنیامین تموز و اس. یزهار، به لحاظ عینی نمی‌توانند، چنان که أریس می‌کوشید، تازیان را مسؤول جنایتهای هیتلر بدانند. و از نظر شخصی، ضرورتی نمی‌بینند تا توجیهی برای مهاجرت ارائه کنند. زیرا که پیش از ۱۹٤۸، در فلسطین می‌زیستند. بعلاوه، و به گمانی قوی، پیوندگونه‌ای با اعراب، در سالیان پیش از ۱۹٤۸، داشته‌اند. خواه رابطهٔ هماوردی در پیکار، خواه یك پیوند عادی. همچنین، در جنگ شرکت یافته و آن را تجربه کرده، و بر زمینهٔ راستین آن، از رخدادهای جنگ آگاه شده‌اند. آنان، مانند أریس، یا دایان که به زبان انگلیسی می‌نویسد، با خواسته‌های مصرانهٔ تبلیغات خارجی روبه‌رو نیستند. خود، پیدایی اسرائیل را شاهد بوده، و به‌گمان بسیاری دریافته‌اند که تصور تئوریك وجود این کشور و آیندهٔ آن، در عمل، با واقعیت وفق نمی‌دهد. آنها، در درون کشور نوپای خویش، با تناقضاتی عادی مواجه شدند که صهیونیزم نتوانست از آنها بپرهیزد، بل در بسیاری زمینه‌ها، برآنها افزود.

از تمامی این فشارها، ناگزیر بودن آنان از تن دادن به کمترین عینیت، حاصل شد. البته بیش از آنچه که دیگر اوضاع و احوال، صهیونیستهای دیگر را ناچار از پذیرش عینیت سازند.

با این‌همه، و برای اینکه چنین پنداری، ما را به چشم‌انداز دورتری نبرد، تفاوت

میان این نویسندگان و دیگر نویسنده‌ها اندك است. و به نظر می‌رسد که دشواری بزرگی که اینان، در آثار ادبی خویش، با آن روبه‌رو هستند این است که نمی‌توانند، به‌سادگی، اُریس و پرکُمان و گورن و ویرتل، حق اعراب را در سرزمین خود، از آنها سلب کنند. همچنان که نمی‌توانند تجربه‌های خویش را، در بیش از یك‌چهارم قرن، نادیده گیرند. تجربه‌هایی که ایشان، در مقام اقلیتی، در سرزمینی به خود دیدند که خود، دربارهٔ آن، پیش از ۱۹٤۸، به‌عنوان سرزمینی میزبان نوشتند. شاید برای یکی از آنان آسان باشد که دربارهٔ اعراب بنویسد و آنها را به کم‌دلی وصف کند، و پیرامون قهرمانی سترگ یهودیان داد سخن دهد. اما به‌راستی بسی دشوار است که نویسنده‌ای از آنان، این احساس را در نوشتهٔ خود متضمن سازد که سال ۱۹٤۸، دیواری بود که درجریان پیوستهٔ زمان حایلی به‌وجود آورد، و داستان، در همان‌جا پایان پذیرفت. آنها، بنا به‌تجربهٔ شخصی و مستقیم خود در نیمهٔ نخست این قرن، می‌دانند که داستان، در عمل، پایان نیافته است.

این مساله، زادهٔ حدس و گمان نیست. بلکه در قصهٔ درخت زیتون، نوشتهٔ بنیامین تموز، بسیار روشن است. و چنانچه در این داستان، از روحیهٔ برتری‌جویی بگذریم. روحیه‌ای که با آن، دربارهٔ روستاییان عرب سخن می‌گوید ـ پیداست که این بیماری، بهبودستیز است ـ می‌توانیم طرح تحلیلی را ببینیم که اندکی پیش بدان رسیدیم.

در جایی در جلیل، علی‌الطویل، در کنار خانهٔ خود، باغ زیتونی دارد که در میان آن، درخت زیتون تناوری ایستاده که به‌اندازهٔ همهٔ درختان دیگر باغ بار می‌دهد. با روغن زیتون آن، تن کودکان خود را به‌هنگام تولد آشنا می‌کند. و ازآن، در بامداد، نوش جان می‌کند. آن را زینت‌بخش غذا می‌سازد، و با آن، به درمان بیماریها می‌پردازد، و نیز، به دوستان پیشکش می‌کند. و هنگامی که خواست تا دختر خویش را به ازدواج یك روستایی پیر درآورد و دختر جوان، از این زناشویی ظالمانه تن زد، دختر را دو روز و دو شب به درخت زیتون بست. تا اینکه دختر، به ازدواج تن داد. اما در روستا وضع حمل نکرد. زیرا که یهودیان، خانواده‌اش را به مهاجرت واداشته بودند.

مهاجر صهیونیستی که باغ زیتون را تصاحب کرد، به روغن زیتون علاقه‌مند

نیست. آن را خوش ندارد، و وقتی که طعمش را با زبان آشنا می‌کند خدو می‌اندازد. و چون درخت را نمی‌بُرید، شاخه‌هایش را به کسانی فروخت که از چوب آنها، مجسمهٔ اشتران و قاطران می‌سازند و به جهانگردان می‌فروشند. ولی در همان هنگام، درخت چنان به‌نظر می‌آمد که گویی شاخه‌های بلندش را به سمت شمال می‌گسترد. پنداری، چنان که نویسنده می‌گوید، دختری را آواز می‌دهد که در آن سوی مرزها، در انتظار دیدن درخت است.

در پایان، وزارت کشاورزی، درخت را قطع کرد. نویسنده، در پایان داستان می‌گوید: «باید دو علت را توضیح دهم که وزارت کشاورزی را به قطع درخت مجاب کرد. نخست اینکه نردبانهای چیدن زیتون، که وزارتخانه دارد و همه به یك اندازه‌اند، نمی‌توانند به شاخه‌های بلند درخت برسند. دوم اینکه درخت، از اتفاق، درمیان پستی‌بلندیهایی قرار دارد که ماشین شخم‌زنی برآنها خواهد گذشت. این دو علت را از این‌رو یادآور شدم که نگویند که علت سومی نیز هست».

این گوشهٔ چشمی که نویسنده، در واپسین بخش داستان، نشان می‌دهد آشکار است. شاید بیش از یك گوشهٔ چشمِ ساده باشد. شاید طعنه باشد. و همچنان که واضح است که نویسنده، از جانبداری عادی در بیان گذرای زندگی روستاییان عرب کمك گرفته است. لیکن باز روشن است که وی نمی‌تواند به دلخواه خویش، مانند اُریس، پیش برود. و این، جز به‌علت نزدیکیِ بسیار او به رخداده‌ها نیست.

قصهٔ دوم از اس. یزهار، و با نام *زندانی* است. کوششی است در بازنمودن تصویری واقعی از آنچه که رمانها، دربارهٔ قهرمانیهای شگفت‌انگیز یهودیان، بیان می‌دارند. نویسنده روایت می‌کند که چگونه لشکری از یهودیان، توانست شبانی عرب را به زندان بیندازد و گلهٔ گاوهای او را به‌سرقت ببرد. او در داستان خود، شیوهٔ سرکوب را در بازجویی، به‌دقت وصف می‌کند. نیمهٔ دوم داستان، گفتگویی است که نظامی یهودی (که مسؤول بردن زندانی با ماشین تا مقصد دوری است) با خود می‌کند، و می‌کوشد تا خویشتن را به آزاد ساختن زندانی و رها کردن او برای بازگشت به نزد همسرش قانع کند. گفتگو، به لحاظ هنری زبردستانه، و بر پایه‌های عادلانه‌ای استوار است. و اگر چه منطق آزاد ساختن زندانی، به شیوه‌ای نظری پیروز می‌شود، اما داستان پایان می‌پذیرد، بی‌آنکه نظامی یهودی، در عمل،

زندانی را آزاد کند.

نویسنده، که نمی‌تواند شبان عرب را جز فردی خام‌اندیش، تصویر کند ـ و این همان بیماری است که آن را بارها یادآور شدیم ـ براین است تا از طوق پولادینی به‌درآید که نویسندگان صهیونیست به گرد خود افکنده‌اند. و می‌کوشد تا داستان خود را به سپیدی مطلق و سیاهی مطلق تقسیم نکند. دلبستگی به این دارد که نشانه‌هایی انسانی جستجو کند که کار او را به ارزش هنری، با تمامی نیازهایش، نزدیك سازد.

قصهٔ برجستهٔ سومی نیز در دست است از بنیامین تموز و با نام *مسابقه*. داستان، از دو دوست یهودی و عرب، پیش از ۱۹۴۸، حکایت می‌کند. این دو، در رودی در نزدیکی یافا، باهم مسابقهٔ شنا می‌دادند و عرب، همیشه پیروز می‌شد. در جنگ، گروهی از صهیونیستها به نارنجستانی دست می‌یابند. ناگهان، فرمانده گروه صهیونیستها درمی‌یابد که فرمانده دستهٔ تازیان، همان دوست دیرین اوست. عرب، چنان که گفتاری را پایان بدهد، به او می‌گوید: «خوب، این بار تو پیروز شدی!» صهیونیست اما، به وی پاسخ می‌دهد: «نه! این را نمی‌توانی بگویی مگر وقتی که از آب بیرون بیاییم». تازی، لبخندی دردآلود می‌زند، و صهیونیست، جامه از تن بیرون می‌کند و به آب رودخانه می‌زند. آنگاه صدای شلیك گلوله‌ای می‌شنود و این احساس به او دست می‌دهد که دوست دیرین وی کشته شده است. بی‌درنگ از آب بیرون می‌شود و دوست خود را، به روی افتاده می‌بیند. سربازی صهیونیست می‌گوید: «او به اشتباه کشته شد». و هنگامی که او را برمی‌گرداند، لبخندی ابهام‌آمیز بر لبان او می‌بیند؛ انگار که اوست که در مسابقه، بواقع، پیروز شده است!

نتیجه‌ای که می‌خواهیم بگیریم این است که تن دادن ادبای صهیونیست به خواستهای تبلیغاتی صهیونیزم و بنیادهای نظری آن، و نادیده گرفتن ضرورتهای هنری آثار ادبی خود در این زمینه، نه‌تنها از ارزش هنری در اثر ادبی می‌کاهد، که به ارزش انسانی آن نیز آسیب می‌رساند. درنتیجه، این امر به تلاشهای شگفت‌زای سخن گفتن از آن آمیزهٔ ساختگی از مذهب و نژاد منتهی می‌شود. به‌گونه‌ای که اثر ادبی، دو ویژگی اساسی به خود می‌گیرد: یکی، حس برتری‌جویی و برتری‌خواهی است، و دیگری، اصرار بر خوار انگاشتن هرآنکه

غیریهودی است.

این امر، نه همان به سقوط هنری، که به سقوط اخلاقی نیز می‌انجامد. و این دو سقوط، به لحاظ عینی، ویژگیِ چیرهٔ آن مجموعه از آثار ادبی صهیونیزم است که در راه تدوین تاریخ دو دههٔ چهل و پنجاه گام برداشتند.

از این قانون کلی، تا اندازه‌ای، آن دسته از آثار ادبی مستثنی هستند که نویسندگان یهودیِ آنها، به رویدادها نزدیکتر، و درنتیجه، به خواسته‌های نظری صهیونیزم کمتر متعهدند. اینان، کوششهایی در ارائهٔ کارهایی جدی کردند که، در اندازه‌های معینی، از سقوط در دامهای آمیختگی میان نژاد و مذهب و پیامدهای آن، پرهیز دارند.

نتیجه‌گیری دیگر این است که ادبای صهیونیستی که به پایه‌های نظری صهیونیزم چنگ زدند، بی‌آنکه تجربه‌هایی عملی و شخصی بر زمینهٔ واقعیت داشته باشند، سال ۱۹٤۸ را در کارهای خویش، دیواری دانستند که تاریخی را پایان بخشید و تاریخی دیگر را سرآغاز بود. و برای اینکه به این هدف صهیونیستی برسند، به تحریف واقعیت نشستند و نوشته‌های خود را آکنده از تناقضات کردند و رخداده‌های عینی را نتیجهٔ اوهامی نظری دانستند. حال آنکه کسانی که از آزمون تجربه و همگامی با واقعیت ناگزیر بودند، همچنان از ایجاد گونه‌ای همخوانی میان این واقعیت و اوهام نظریِ صهیونیزم عاجزند. از این‌رو، می‌توانند درخت زیتون را چنین تصور کنند که شاخه‌های بلند خود را در انتظار غایبان می‌گسترد. و آنگاه که شهامت اعتراف به مفهوم این واقعیت، در خود نمی‌بینند، درخت را از بن قطع می‌کنند. همچنین می‌دانند که برای یك لشکر کامل نظامی روا نیست که شرارت خود را درمورد شبانی به‌کار گیرد که باید به خانواده و گلهٔ خود بازگردد. و برای آنکه گام بعدی را نشان ندهند، داستان را، بی‌اینکه بگویند که چه رخ داده و خواهد داد، به‌پایان می‌برند. نیز می‌دانند که مسابقه، در رودی که جریان خود را ادامه می‌دهد، پایان نیافته است. و برای اینکه قصه، روال عادی خود را نگیرد، شلیك «اشتباه‌آمیز» گلوله را به حریف، برای خود روا می‌دارند.

این جَست از محوری به محور دیگر در داستان، و تناقض در سیاق کلی، باوجود داده‌های تاریخی که نویسنده فرض می‌کند، از همان تناقض اصلی ریشه می‌گیرد که در واقعیت لمس شدهٔ او قرار دارد. او به‌لحاظ هنر، نمی‌تواند داستانها

را برپایهٔ محورهای راستین آنها پایان بخشد. زیرا که قصه، تنها قصهٔ شبان نیست، بل قصهٔ چراگاه است. تنها قصهٔ هماوردی نیست که پیش از پایان مسابقه کشته شد، که نیز قصهٔ رود است. و تنها داستان درخت تناور زیتون نیست، بلکه قصهٔ مالك آن، علی‌الطویل، و دختر و نوهٔ اوست.

چنین که پیداست، ازنظر عینی و هنری، کسی جز اینان، شایستهٔ پایان دادن به داستان، برمحور تاریخی و حقیقی آن نیست.

این درست همان چیزی است که ادب مقاومت عرب در سرزمین تصرف‌شده خواهان است.

نویسندهٔ صهیونیست، در بهترین حالتها و نزدیکترین آنها به عینی‌گرایی، پایان داستان را در حس ژرف و ناگزیری به این مساله رها می‌کند که او نیست که می‌تواند قصه را به سرانجام رساند.

دیدیم که چگونه بنیامین تموز دربرابر درخت زیتون علی‌الطویل «پریشان» شد. ولی دربرابر او، خواهیم دید که توفیق زیاد از حق خود می‌داند که این درخت زیتون را به صورتی بدیهی و باشجاعت، نه پریشانی، به‌کار گیرد:

آنچه را که خواهم دید
و همهٔ رازهایم را
بر تنهٔ درخت زیتونی
در حیاط خانه
خواهم کند...
من قصهٔ خویش و فصلهای سیه‌روزیم را
زار ناله‌هایم را
بر نارنجستانم و آرامگه رفتگانم رقم خواهم زد
و برخواهم نگاشت همهٔ آن تلخی را که چشیده‌ام
و اندکی از شیرینی آینده از یاد خواهدش برد!

همین امر، برای «نارنجستان» بنیامین تموز، در داستان یادشدهٔ او رخ نمود. نویسنده، «ناگزیر» از کشتن عرب در کنار نارنجستان شد، تا با حرکتی ناطبیعی، قصه را پایان دهد. ولی دربرابر، محمود درویش می‌پرسد:

چرا نارنجستان سبز

از بندی به تبعیدگاهی به بندرگاهی
به زندان فکنده می‌شود
و به‌رغم کوچ خود
به‌رغم بوی نمکها و اشتیاقها
همچنان سبز می‌ماند؟

درویش، این پرسش را در چهارچوب شعری فرامی‌نهد که تنها یك پاسخ دارد. و آن، مثبت است.

زیرا که ادب مقاومت، پرسش نمی‌کند. چون راه خود را به‌خوبی می‌شناسد، و به آن،اطمینانی نامتناهی دارد، و به‌پایان آن،با ایمانی سستی‌ناپذیر امیدواراست.

★ ★ ★

به کوتاه سخن: ادب مقاومت عرب، در دوجبهه نبرد می‌کند. جبههٔ آگاه کردن و بسیج، و جبههٔ پاسخگویی ـ به‌عمد یا نابه‌عمد ـ به ادبیات صهیونیزم. و دراین دو جبهه، شایستگی خود را به شیوه‌ای تردیدناپذیر ثابت می‌کند.

زیرا که افزون بر مسالهٔ بزرگی که بدان آگاه است و برای آن سربرمی‌آورد، از ایمانی ژرف به تعهدی شخصی و تزلزل‌ناپذیر زاده می‌شود، و به ارزش تعهد خود و مسؤولیت این تعهد حیاتی آگاه است.

این نه‌تنها از این‌روست که سمیح‌القاسم گفته است:

جز با برادر حرفم
در انبوهیِ زمین تنهایم

و نه‌تنها از این باره است که پیروزی، چنان که محمود درویش می‌گوید، فراخواهد رسید:

تا هنگام که ترانه‌هایمان
شمشیرهایی است که برمی‌کشیم
... و تا هنگام که ترانه‌هایمان
باری است که در خاك می‌نشانیم

بلکه از این‌روست که نایف سلیم می‌گوید:

آنچه از تو می‌چکد ای قلم
مرکب نیست... که خون من است!

یادداشتهای فصل دوم

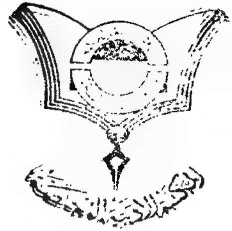
۱- *موسی و توحید*، ص ۱۵۸، ونتاژ.
۲- همان ماخذ، ص ۱۳٤.
۳- همان ماخذ، ص ۱۱٦.
٤- همان ماخذ، ص ۱٤۷.
۵- *فروید و سنتهای غیبی یهود*، دیوید باکمان، ص ٤۷.
٦- *موسی و توحید*، ص ۱۳٤.
۷- همان ماخذ، ص ۱۳۵.
۸- همان ماخذ، ص ۳۳.
۹- همان ماخذ، ص ۳٦.
۱۰- همان ماخذ، ص ٤۰.
۱۱- *ادبیات اسرائیل امروزین*، ص ۸۳.
۱۲- *از شئیلوک تا سونگالی*، ص ۳۰۷-۳۰۸.
۱۳- *مرگ اهاسورس*، ص ۱۰۹-۱۱۷.
۱٤- *کتابنامهٔ سالانهٔ یهود* ۱۹۵۱-۱۹۵۲، سول لیبتزن، ص ٤۲-٤۳.
۱۵- *ستاره‌ای در باد*، رابرت ناتان، ص ۷۱.
۱٦- همان ماخذ، ص ۱٦٤.
۱۷- همان ماخذ، ص ۱۸٦.
۱۸- همان ماخذ، ص ۲۰۲.
۱۹- همان ماخذ، ص ۲۰۳.



فصل سوم

نمونه‌هایی از شعر مقاومت

در فلسطین



توفيق زياد

از: ناصره

بر تنهٔ درخت زیتون

از این‌رو که پشمینه‌ای نمی‌بافم*
از این‌رو که همه‌روز آماج فرمانهای بازداشتم
و خانه‌ام آماجگاه بازرسی و «پاکسازی» پلیس است
از این‌رو کز خرید برگ کاغذی ناتوانم
آنچه را که خواهم دید
و همهٔ رازهایم را
بر تنهٔ درخت زیتونی
در حیاط خانه
خواهم کند
من قصهٔ خویش و فصلهای سیه‌روزیم را
زار ناله‌هایم را
بر نارنجستانم و آرامگاه رفتگانم رقم خواهم زد
و برخواهم نگاشت همهٔ آن تلخی را که چشیده‌ام
و اندکی از شیرینی آینده از یاد خواهدش برد!

من شمارهٔ هربخش به ستم ستانده‌ای
از سرزمینمان
جایگاه روستایم و مرزهایش را

---

* اشاره‌ای است به مادام «لاوارژ» که نام دشمنان ملت فرانسه را در سال ۱۷۸۹ بر پشم می‌بافت تا پس از پیروزی انقلاب به‌سزای خود رسند.

و خانه‌های بمباران شدهٔ مردمانش را
و درختان برکنده‌ام را
و همهٔ شکوفه‌های وحشی له شده را
و نام آنان را که به گوناگون شیوه‌هایی
آزرده جانم کردند،
و نام زندانها را، و هرگونه دستبندی را
که به دستهایم بسته بودند
پرونده‌های نگاهبانانم را
و آنچه از دشنامها بر من فروبارید
نقش خواهم زد
و برخواهم نوشت:
«کَفَرقاسم* را از یاد نخواهم برد»
و خواهم کند: «دیریاسین**، یادش در وجودم مانا و پوینده است»
و خواهم کند: «چکاد نگونبختی را رسیدیم
آری به آن رسیدیم»
من آنچه را که خورشید گویدم

---

* نام دهکده‌ای در فلسطین که در سال ۱۹۵۶ قتل‌عام پنجاه روستایی زن و کودک و پیر بی‌گناه را به‌دست نیروهای وحشی اسرائیل، به خود دید. ــ م.

** نام دهکده‌ای دیگر در فلسطین، که کشتار دویست فلسطینی را به‌دست جنایتکارگان اسرائیلی به فرماندهی مناحیم بگین، نخست‌وزیر کنونی اسرائیل، شاهد بوده است. ــ م.

و ماه به زمزمه خواند
و آنچه را که چکاوکی روایت کند
برسر چاهی که عاشقانش کوچیدند
نگار خواهم کرد
برای آنکه به‌یاد آرم...
هماره نقش‌زنان خواهم ماند
همهٔ فصلهای شوربختی را
تمامت گذارهای محنت را:
از دانه‌ای خرد
تا گنبدی بزرگ
بر تنهٔ زیتونی
در حیاط خانه
خواهم کند!

آتش مغان

آرام
از تاریکنای شب
روشنا را رشته‌ای رخشان برمی‌بندم
و نهالستان رؤیاها را
پای چشمه‌های سیلاب باغبانی می‌کنم
و سرشك یاران را
با دستمالی از یاسمن پاك می‌کنم
و نهال نایابترین تالابها را
میان حریق شن می‌نشانم
و زندگی را
از شمیم و نیکی و عدل
برای تهیدستان می‌سازم
وگر روزی در راه گم شوم
اصالتم باز خواهدم گرداند

آرام...
زیرا که من نه همچو کبریتم
که یك بار روشنی بخشم و بمیرم
که من
چونان آتش مغانم
از گهواره تا گور

وز رفتگانم
تا آیندگانم
روشنا می‌بخشم
نفسم به امتدادِ کران است
و من، کار مورچگان را به نیکی می‌دانم

آرام
زیرا که کار تاریخ
آن است که ره سپارد
زان‌سان که ما می‌گوییم...
پایانِ بیدادگران زمین را فراپیش آورده‌ایم
به‌سزای گناهانشان خواهیم رساند
رسنهایشان را بلندتر می‌کنیم
نه از این‌سان که زندگیشان را دوام بخشیم
که بسنده‌شان باشد
تا به دار آویخته شوند!

دوست دارم، اما

دوست دارم در لحظه‌ای می‌توانستم
جهان را برای شما باژگونه سازم
و ریشهٔ ستم را برکنم
و هر غصب‌باره‌ای را بسوزم
و به زیر جهان کهن خویش
دوزخی سوزان شعله‌ور کنم
و بگذارم تهیدست‌ترین تهیدستان
در طبقهای الماس و زر طعام خورد
و در جامه‌هایی ابریشمین روان شود
و کلبه‌اش را ویران کنم
و برای او کاخی فراز ابرها افراشته دارم

دوست دارم در لحظه‌ای می‌توانستم
جهان را برای شما باژگونه سازم
ولی کارها را طبیعتی است
کز کششها و خشم نیرومندتر است
ناشکیبیدن شما را می‌خورد
به مقصودی آیا رسانده است؟

ای شمایان که دوست دارم
فراتر روید

به رنجها شکیبایی پیشه کنید
خورشید را میان چشمان
و پولاد را در عصب نهید
بازوان شما زیباترین رؤیاها را
به حقیقت می‌پیوندند
و شگفت‌انگیزترین شگفتیها را می‌سازند!

ناشدنـی

هزار بار آسانتر است
که پیلی را از روزن سوزنی گذر دهید
و ماهی برشته را در کهکشان صید کنید
دریا را شخم زنید
و تمساح را به سخن آورید
هزاربار آسانتر است
تا آنکه با ستم خویش فروزش اندیشه‌ای را بمیرانید
و ما را از راهی که برگزیده‌ایم
به اندازهٔ تار مویی منحرف کنید
ماییم چونان بیست ناشدنی
درلُدّ و رَمْلَه و جَلیل
اینجا برسینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
و در دهانتان
چون شیشه‌ای... یا خاربنی
و در چشمانتان
چون گردبادی آتش
اینجا بر سینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
در میخانه‌ها ظرف می‌شوییم
و جامها را برای سروران پر می‌کنیم
و سنگفرش را در آشپزخانه‌های دودگون پاك می‌کنیم
تا از میان سگدندانهای پرکین شما

نوالهٔ کودکان را فراچنگ آوریم...
اینجا... بر سینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
گرسنه می‌شویم
برهنه می‌شویم
ستیز می‌جوییم
شعرها می‌خوانیم
خیابانهای خشمناك را آکندهٔ راهپیماییها می‌کنیم
و زندانها را سرشارِ بزرگی
وز کودکان نسلی کین‌خواه
پیِ نسلی دیگر می‌سازیم
ماییم چونان بیست ناشدنی
در لُدّ و رَمْلَه و جَلیل

ما در اینجا می‌مانیم
شما آب دریا را بنوشید
که ما سایهٔ انجیربنان و زیتون را پاس می‌داریم
و اندیشه‌ها را چون مایه‌ای در خمیر می‌نشانیم
سردی یخزار در اعصاب ماست
و دوزخی سرخ در دلهای ماست
چون تشنه شویم صخره را می‌چکانیم
و خاك را به هنگام گرسنگی توشه می‌کنیم

و رخت برنمی‌بندیم
و از خون پاك دریغ نمی‌ورزیم
اینجا: گذشته‌ای
و اکنونی
و آینده‌ای داریم

ماییم چونان بیست ناشدنی
در لُدّ و رَمْلَه و جَلیل
ای ریشه‌های زنده‌مان چنگ در زنید
و در ژرفای خاك بگسترید!

بهتر آن است که ستمگر
حساب را بازبیند
پیش از آنی که رشتهٔ دولاب ازهم بگسلد
زیرا که هرکنشی را واکنشی است
بخوانید آنچه در کتاب آمده است
ماییم چونان بیست ناشدنی
در لُدّ و رَمْلَه و جَلیل!

محمود درویش

از: بروه

دستمالها

سکوت تو
گورستان شهیدان را ماند
و راه بر امتداد است
و دستان تو ـ به یاد دارم ـ دو پرنده بودند
که برقلبم بال و پر می‌گشودند
پس زایش آذرخش را
به افق سیه‌فام واگذار
و چشم به‌راه بوسه‌های خونین
و روزی بی‌توشه باش
و تا از آن منی
به مرگ من
و اندوهان سوگواری خوگیر
دستمالهای بدرود
کفنند و
وزش بادی در خاکستر
به اهتزاز درنمی‌آیند
مگر خونی
به ژرفای دره‌ای روان شود
و برای آوایی
اشتیاقی، در بادبان سندباد گریست
هق‌هق دستمال را

نیی آواز ده گردان
شادی‌ام به دیدار تو
وعده‌ای بود که در دوری من می‌بالید
مرا جز چشمان تو چیزی نیست
مویه در مرگی تکراری مکن
سرودهای مهر را
از دستمالهای من به عاریت مگیر
چشم به تو دارم
تا آنها را
بر زخمی در سرزمین من
بربندی!

شعرهایی از عشقی دیرینه

۱

سرخ گل ما بر ویرانه‌هاست
و رخسارهای ما بر شن
چون نسیمواره‌های تابستان درگذرند
دستمالها را برافرازیم
و آرام... آرام
چونان اسیران، در دو ترانه ناپیدا شویم
و شبنم را بفریبیم
باری در یاد بیا
ای خواهر!
که پسینگاهان
مرا از رنگها و خواریْ برهنه
و از سایه‌ها حمایت می‌کنند
و در چشمان تو ای ماه دیرینه‌ام
ریشه‌ام مرا
به نیمخوابیْ آبی
زیر آفتاب... و نخل
پیوند می‌دهد
دور از تاریکنای تبعید
به نزدیك و به پناه خاندان خویش

۲

کودکیْ را، در تو خواهان شدم
از آنگاه
که گنجشکان بهاری پرکشیدند
درختان، برهنه شدند
و آنچه بود آوای تو بود
که گاهی از چاهها برمی‌آمد
و گاهی بارانش نقطه‌چین می‌کرد
و چنین پاك
همچو آتش
چون درختان
چون شعرها
فرو می‌بارید
بیا که در چشمان تو
خواهش من بود
و من چشم به‌راه بودم
مرا به بازوان خویش
چون اسیری
کز تو آمرزش می‌خواهد
در بند کن!
کودکی را در تو خواهان شدم

از آنگاه که چشمانت
رخت از من بربستند
ماه زنگار بست!

۳

و دست بسته
چون اسیران
از راه درمی‌گذریم!
دست من، ندانم، یا دست تو بود
کز دیگری
درد یافت
و تیر یادگار
چون همیشه
به سینهٔ من یا تو رها نشد!
ما چون همهٔ مردمان
چون دو راهگذاریم
که اگر درنگرند
نه اشتیاقی است
نه پشیمانی
و نه چشم زهره‌ای!
و ما در انبوهی فرومی‌رویم
تا خرده‌ریزه‌هامان را بستانیم

و برای شب خویش
خاکستری به‌جای نگذاشته‌ایم
که اخگر را به یاد آرد
چیزی است در شریانهایم
که آوازم می‌دهد
تا از دستان تو
خاکستر شدن یادگار را
بنوشم!
٤
یك بار ستاره‌ای فرو شد
و بر انگشتان ما راه سپرد
و خستگی‌اش درنیافت!
و آنگاه که از لبان تو
آب توت مکیدم
به نزدشان آمد
تا بیاشامد
و هنگام که از چشمانت نوشتم
هرآنچه را که نوشته بودم نقطه گذارد
و ما را
در نازبالش و قهوهٔ خود
همدست شد

و چون تو برفتی
نرفت
شاید نزد تو
چون ابری در باد
فروشده سوی غروب
از یاد رفته باشم
من اما چون بخواهم
که از یادت برم
ستاره‌ای بر دستم می‌نشیند!

۵

شکوه، ترا باد
از پژواك تو
زندان و زنجیر درخیال من
بال درآوردند
چون به تازبالش پشت نهی
ترا توسنی تازان می‌بینم!
ترا در شبهای سرد
خورشیدی حس می‌کنم
که در خونم نغمه‌پرداز است!
ترا کودکیْ می‌نامم
پستان پیشارویم برمی‌جهد...

ترا بهار می‌نامم
سبزه‌زاران و گلها برمی‌بالند!
ترا آسمان می‌نامم
بارانها و تندر می‌غرند!
شکوه، ترا باد
که شادمانی‌ام را به سرگشتگی خویش
اندازه نیست
و میعادگاهم را وعده‌ای نیست
٦
و شامگاهمان دریافت
و آفتاب
گیسوانش را به دریا فرو می‌هشت
و بازپسین بوسه
چون اخگری برچشمانم می‌نشست
- نسیم را از من بازگیر
و برای واپسین بار درعمر
بوسه بر من زن...!
و بامدادش دریافت
و خورشید
به خاور گیسو شانه می‌کرد
حنا و جشن زفاف برای اوست

و گذرنامه‌ای تا کاخ بردگی
- ترانه‌ها را از من بازگیر
و مرا
چون لمحهٔ آذرخش وا زن...!
و شبم دریافت
و زنگها
برای کژاوهٔ اسیر ماهروی می‌نواخت
و قلبم به سردی الماس بود
و رؤیاهای من
صندوقهایی به بندرگاه بودند
- بهار را از من بازگیر
... و مرا بدرود گو!

عاشقی از فلسطین

چشمان تو خاری است در دل
که رنجم می‌دهد
منش اما می‌پرستم
و از بادش حمایت می‌کنم
و در فراسوی شب و درد... درمی‌پوشانم
زخمشان چراغها را برمی‌افروزد
و امروز مرا به فردایشان بدل می‌کند
از من به من گرامی‌تر
و پس آنگاه
هنگام که چشم به چشم می‌افتد
از یاد می‌برم
که ما درپس در، یك بار، دو تن بودیم!

★ ★ ★

کلام تو ترانه بود
و من برآن بودم که آواز بخوانم
تیره‌بختی اما
لبان بهاری را فراگرفت
کلام تو ـ چون چلچله‌ای ـ از خانه‌ام پر کشید
و در پی تو
بدانجا که اشتیاق خواهد
در خانه و آستان خزانی ما را

به کوچ رها کرد
و آبگینه‌های ما شکستند
و اندوه دو هزار شد
و ما پاره‌های آوا را گرد آوردیم
جز مرثیهٔ میهن به نیکی فرا نگرفتیم
به سینهٔ گیتاریش خواهیم نشاند
و بر بامهای رنجواره‌مان خواهیمش نواخت
برای ماههای زشت شده و سنگواره‌ها
من اما از یاد برده‌ام...
از یاد برده‌ام ای صدایت ناشناسا
کز کوچ تو گیتار زنگار گرفت... یا از خاموشی من؟



ترا دیروز به بندرگاه دیدم
مسافری تنها و بی‌رهتوشه
چون یتیمان به‌سویت باشتاب آمدم
تا حکمت نیاکان را بازپرسم:
«چرا نارنجستان سبز
از بندی به تبعیدگاهی به بندرگاهی
به زندان فکنده می‌شود
و به‌رغم کوچ خود
به‌رغم بوی نمکها و شوقها

همچنان سبز می‌ماند؟»
و بر یادداشتنامهٔ خویش می‌نگارم:
«بر بندرگاه ایستادم
و گیتی، چشمانِ زمستان بود
و پوست پرتقال از ما...
و بیابان، پسِ پشتِ من بود!»

★ ★ ★

ترا به کوههای خارناك
شبانی بی‌رمه دیدم
و در ویرانه‌ها... گریزا
و تو باغ من بودی و من بیگانه بودم
بر درِ قلبم می‌زنم
ای قلب من
در و پنجره و سیمان و سنگ
سر برمی‌کشد

★ ★ ★

ترا به خمخانه‌های آب و انبارهای گندم
شکسته دیدم...
ترا به قهوه‌خانه‌های شب
خدمتگر دیدم...
ترا در پرتو سرشك و زخم دیدم

به سینه‌ام ریه‌ای دیگر بودی
و بر لبهایم صدا
آب بودی... آتش بودی
ترا بر دهانهٔ غار دیدم
جامه‌های یتیمانت را آویخته بودی
ترا در آتشدانها... در خیابانها
در آغلها
در خون خورشید دیدم
ترا در ترانه‌های یتیمی... و سیه‌روزی دیدم
ترا در تمامت نمك دریا... و شن دیدم
و تو زیبا بودی
چون زمین، چون کودکان، چون یاسمن

★ ★ ★

و سوگند یاد می‌کنم:
که از مژگان چشم دستمالی خواهم دوخت
و بر آن شعری برای چشمانت نگار خواهم کرد
و نامی را
که هنگام کش دلی به خوشاوازیْ آب شده می‌نوشانم
شاخسار رزبنان می‌گسترد
جمله‌ای خواهم نوشت شیرینتر از شهد و بوسه‌ها:
«فلسطینی بود... و همچنان است!»

در شب توفانها
به روی ماهی که در شبهای ما سخت شد
در و پنجره را بازگشودم
و به شب گفتم: بگرد
در فراسوی شب و دیوار
که مرا با کلمات ... و نور
وعده‌ای است
و تویی دوشیزهٔ عشق من
تا هنگام که ترانه‌هایمان
شمشیرهایی است که برمی‌کشیم
و تو وفاپیشه‌ای چون گندم
تا هنگام که ترانه‌هایمان
بارِی است که در خاك می‌نشانیم
و تو چونان نخلی در یاد
که برای باد و هیمه‌شکن نشکست
و ددان بیابان و بیشه
بافه‌هایش را نچیدند
من آنم اما
درپس دیوار و در رانده شده
مرا در پناه چشمانت گیر
مرا هرجا که بودی...

مرا هرسان که بودی... با خود ببر
تا رنگ رخسار و تن را
و روشنای دل و دیده را
و نمك نان و آهنگ را
و طعم زمین... و میهن را
به خود بازگیرم
مرا در پناه چشمانت گیر
مرا نگاره‌ای باستانی در کلبهٔ دریغها
مرا آیه‌ای در کتاب تیره‌بختی‌ام
مرا آدمکی... سنگی از خانه گیر



فلسطینی است چشمان و خال تو
فلسطینی است نام تو
فلسطینی است رؤیاها و اندوه تو
فلسطینی است دستمال و پا و تن تو
فلسطینی است کلمات و سکوت تو
فلسطینی است آوای تو
فلسطینی است زایش و مرگ تو
ترا در دفترهای دیرینه‌ام
چون آتش شعرهایم
ترا چون راهتوشهٔ سفرهایم

باخود بردم
و با نام تو به صحراها بانگ برآوردم
که اسبان رومی را می‌شناسم
اگرچه میدان، دیگر شود
بهوش باشید
از آذرخشی که ترانهٔ من بر سنگ آتش می‌افروزد
من نیکوترینِ جوانان و... شهسوار سوارانم
من شکنندهٔ بتهایم
بر مرزهای شام
شعرهایی می‌نشانم که عقابان را پرواز می‌دهند
با نام تو به دشمنان بانگ زدم:
چون بخسبم از گوشت تنم خورید ای کرمها
زیرا که تخم مورچگان عقاب نمی‌زاید
و تخم افعی
در زیر پوست خود مار پنهان دارد...
اسبان رومی را می‌شناسم
وزان پیشتر می‌دانم:
که من نیکوترینِ جوانان و شهسوارِ سوارانم!

سميح القاسم

از: رامه

راهوار سرکش

بر توسن سرکش تو برنشستم
و بیابانهای برهنه را
در پی کرانِ سیاحتگر درنوشتم
جز با برادر حرفم
در انبوهی زمین تنهایم
از بیابانها گذشتم
محروم از دلاوری
محروم از هراس
پس چگونه بازگردم؟ چگونه ای معبود زخم‌رسان من؟
و تو گرمی مهمیز و تازیانه‌ای
و تو شال منی
کز شانه‌ام تا بن بغل پیچیده است
و تو توشه‌ای... تمامت رهتوشه‌ای
و تو... وصیت میعادگاهی

★ ★ ★

ـ «اینجا پاریس است»..
ـ «اینجا بیروت است»..
ـ «اینجا مسکو است»..

★ ★ ★

و برسرکش اندوهان، بر سینهٔ راهوار سرکشت می‌زنم
و به گاه گرسنگی و تشنگی خویش

می‌شتابم... ای معبود زخم‌رسان من

★ ★ ★

سوگند ای خداوندگار
سوگند ای که خاربنانمان را یاسمن می‌گردانی
سوگند که زخم را نخواهیم فروخت
هرچند که تیغی به سازش نشیند
و خواهرمان
تا ابد... اسیر نخواهد ماند

★ ★ ★

ـ «اینجا عمان است»..
ـ «اینجا رم است»..
ـ «اینجا بغداد است»..

★ ★ ★

... پس چگونه گریز پیشه کنیم؟
چگونه از رستنگاه زمینیمان بگریزیم؟
و چگونه نسلهایی از کین را روایِ فراموشی بداریم؟
چگونه؟ چگونه؟ نخواهیم آسود
و لنگرگاه در همهٔ دیدگان ماست
و آتش پیشانیِ پرزخممان خاموش نخواهد شد
جز با مرهم مهربانت ای آهنگ حروف ما
ای دیدار اندوه بردن ما

ای تاریخ به یغما رفته‌مان
ای کشندهٔ محبوب ما
ای میهن زخم‌رسان ما
تا مرگ... تا مرگ
سوار اندوهان
بندهٔ توسن سرکشت خواهد ماند!

برگی به توده‌ها

کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده
هنگام آن است که پاسخ دهی
کاهنان عرشی را پاسخ گو
که با بندبند زنجیر افراشته شده است
کاهنان حکمروایی ستم را

از هر دونمایهٔ خودکامه‌ای
به خوش‌انگاری دشمنان زندگی
و قبله‌گاه نوین آرزوهایشان پاسخ ده
آنان که پیمانها بسته‌اند
و هرپیمانی را شکسته‌اند
سبکمایگانی که می‌پندارند
سروران افتخار و شکوهند

ای پارهٔ خلقی که خیمه‌هایش را
به هر سامانی افراشته است
و شهرها، گامهایش را
از نشیبی تا فراز می‌رانند
ای پارهٔ آوارگانی
که با هزار دیوار رویارو شدَند
برای جورِ فراهم
جز خواری، چه فراهم کرده‌ای؟

ای دُخت آنان که بر آفاق
درفشهای ستیز را افراشته داشتند
کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده
هنگام آن است که پاسخ دهی!

کَفَرقاسم*

بەرغم شب رنجها و ستمها ای کفرقاسم
پیام‌آوران مبارزه دررسیدند
بەرغم ستم طاغوت که زهرخشم به لب دارد
بەرغم دیوار سیمها که به راه نشسته است
بەرغم کین مسلسل که ستم برمی‌کشد
آمدیم... پس سلطه‌گر ننگ خاید
ما از خلق توییم
خلقی که با پیمان قربانیان و یادگار جنایتها می‌زید
ما فرزندان توییم کز جور تن می‌زنند
از جلیل پایدار آمده‌ایم
چون شعله‌ای به فراز آشیانه‌های ظلم
از کَرْمِل** استوار آمده‌ایم

هزار درود ای مزارهای عزیزان
از گورهایی که ناشناخته ماندند
چه چیز به تسلا گوییم؟

---

* بەسال ۱۹٦٥، جوانان عرب سرزمین اشغال شده، بەسوی «کفرقاسم»، برای برپایی یادوارۀ کشتار خونینی که در اکتبر ۱۹٥٦ در آنجا رخ داد و بیش از پنجاه زن و کودك قربانی گرفت، رهسپار شدند. ولی حکومت نظامی، از ورود آنان به دهکده و برپایی سوگواره جلوگیری کرد. آنها، بیرون از سیمهای خاردار که گرداگرد دهکده زده شده بود گرد آمدند و شاعر، این شعر را به بدیهه سرود.
** نام کوهی است به نزدیکی حَیْفا در فلسطین. ــ م.

ما در دودمان سوگ توأمانیم
آمده‌ایم به بیداریت برانگیزیم...
پیام ما را پاسخ گو آی کفرقاسم!

خطابی از بازار بیکاری

شاید ـ هرچه خواهی ـ روزیانه‌ام را از دست دهم
شاید جامه‌ها و بسترم را به فروش نهم
شاید سنگتراشی
باربری
رفتگری پیشه کنم
شاید در گسترهٔ کارخانه‌ها خدمتگزارم

شاید در سرگین گله‌ها به جستجوی دانه‌ها روم
شاید برهنه و گرسنه خموش افتم
ای دشمن خورشید!
من اما سازش نخواهم کرد
و تا واپسین تپش به رگها
مقاومت خواهم کرد.

شاید بازپسین وجب را از خاکم
به ستم از من ستانی
شاید جوانی‌ام را طعمهٔ زندان کنی
شاید به میراث نیایم
از اثاث
و آوندها
و خمها
چنگ افکنی
شاید شعرها و کتابهایم را بسوزی
شاید گوشت تنم را خوان سگان کنی
شاید بر دهکده‌مان
همچنان کابوس بیم مانی
ای دشمن خورشید!
من اما سازش نخواهم کرد

و تا واپسین تپش به رگها
مقاومت خواهم کرد

شاید شعله‌ای در شب من خاموش کنی
شاید از بوسه‌ای از مادرم نابهره‌مند شوم
شاید کودکی
به خلقم، به پدرم دشنام دهد
شاید غفلتی از ناطور اندوهانم غنیمت شمری
شاید کم‌دلی
یا خرافه‌پرداز سفیهی
به تحریف تاریخم نشیند
شاید کودکانم را به روز عید
از داشتن پیراهنی محروم کنی
شاید یارانم را با چهره‌ای مستعار بفریبی
شاید گرد تا گرد من
دیواری و دیواری و دیواری بیفرازی
شاید روزگارم را به چلیپای خواری بندی
ای دشمن خورشید!
من اما سازش نخواهم کرد
و تا واپسین تپش به رگها
مقاومت خواهم کرد

ای دشمن خورشید!
به بندرگاه آذینها و نمود مژده‌هایی است
و هلهله‌ها و شادمانی است
و غریوها و هیاهوست
و سرودهای حماسی فروزشی است به حنجره‌ها
و برافق بادبانی است
که باد و لجه را به ستیز می‌خواند
وز خطرها می‌گذرد
این بازگشت اولیس*
از دریای گمگشتگی است
بازگشت خورشید و انسان مهاجر من است
برای چشمان آن و دیدگان او، سوگند
که سازش نخواهم کرد
و تا واپسین تپش به رگها
مقاومت خواهم کرد
ای دشمن خورشید
من مقاومت خواهم کرد

---

* اولیس، پادشاه اساطیری ایتاك، پسر لائرت، پدر تلماك و شوهر پنلوپ. وی در اسطوره‌ها، از قهرمانان عمدهٔ شهر «تروا» است و بازگشت او به وطن محور *ادیسهٔ* هومر است. ـــ م.

ننگواره

● سرآغاز:

پادشاه سرزمینم کوشك پرشکوه و شوکتمند خود را گز می‌کند
و بردستهای کنیزکانش
طبقهای الماس و زرناب و سیم است

● پرده‌دار:

سرور من! همه فرمانبرانند
ننگ و خون و اشك
و برده زمین خود را ـ بخشنده‌وار ـ روایِ سرور خویش می‌دارد
و ناموس خود را ـ چون اراده کنند ـ روای او داند
این براتنامه‌های خواری است که گله امضاء کرده است
و خواجگان پیاپی افتاده‌اند پس ته‌ماندهٔ خوان را ارزانیشان دار
و آنان را که به راه بادهای بازگشته جان سپردند بیامرز
کفنهاشان پاره‌های درفشهاست
و گورهاشان لای و گل گودالهاست
آمرزیده‌شان دار، که اُزیریس* نافرمان
با حروف کین‌توز گمراهشان کرده است
مولای من، ای اسکندر زمانه

---

* اُزیریس؛ از بزرگترین خدایان باستانی مصر. گویند که کشته و به نیل افکنده شد، و در سایهٔ وساطت همسر خود «ایزیس»، دیگربار برانگیخته ونمادی ازرستاخیز و جاودانگی میان زندگان شد. وی از مصر تا یونان و روم پرستش می‌شد. ـــ م.

ای آفرینندهٔ ابرهای نویدبخش!
بر پیروانْ یاقوت
و بر گروهاگروه انکارپیشگان شکست‌خورده آتش ببار
این روزگار... چنان است که می‌خواهی
و سپهر به گرو نهادهٔ شهوت توست
و باروری در دستان توست
ای تموز ما
شکوه، ترا باد!
● بردگان:
شکوه، ترا باد
شکوه، ترا باد
● أزیریس:
از گذار قرنهای تیره و توفان خون
از گذار خواری و خیانت و شوربختی
از گذار فاجعه‌ها و خطرها
از گذار فاصله‌های ژرف... و هزاران کشتار
از شکستگی دجله و فرات
از غمهای الجزایر
بازگشتیم
و فروز پیامبری و ایثار به دلهای ماست
بازگشتیم

و نیایش افق دربند... برای روشنا
بر لبهای ماست
بازگشتیم
پس، یا به گوشه‌های تاریك روی آر ای خلق من
یا به درفش!
● شاعر:
جز درفش آزاد را نمی‌انگاریم
و جز به نامهٔ زخمهای خویش سوگند یاد نمی‌کنیم
جز برای تقدس خلق پشت دوتا نمی‌کنیم
و جز با پیام خلق سخن نمی‌گوییم
پس درفشها از زخمهای ما
جامی لبریز خون نوشند!
● پادشاه:
به نام من
نطع را برپیشْ سرایم
برای این صدای بیگانه فرانهید
و نافرمانان از مشیت یگانه‌ام به دار آویخته شوند
و سیمها
و گرسنگی ذلت‌بار
و ساز و برگ تلخبار مرگ فراهم آید
و اوباش دون‌باور سرکوب شوند

من آن‌گونه که می‌خواهم تاریخ می‌سازم
آزاد در بردگان... در کنیزان خویشم!

● پرده‌دار:

مولای من! سرور مطاع من
یاغیان فرومایه دهانی هستند که بانگ می‌زند و نیرویی نیست
دریغِ تبعید و اندوهانِ زندان را بهره‌شان کن
و نمك و گوگرد و گِل را مرهم زخمهایشان ساز
و با توان پرشکوه خود زن
تا چنان ترسان و خوارشان بینی که پیشانی به خاکپایت سایند
و چون فرمان دهی
تازیانه و تیغ و شمشیر خواهم بود
چون فرمان دهی
نفرینهای سرکش و سخت خواهم بود
از هیمه‌ها مپرس: از کدام تنه‌ها
وزگناهان درمگذر

● بردگان:

هرچه خواهی از آنِ توست
هرچه خواهی از آنِ توست

● اُزیریس:

مردابهای خاموشی از آن کرمهاست
آنکه اخگر خود را به اهریمن فروخت

و پیمانهای خانه را شکست
به سکوت خویش خرسند شود
که مردابهای سکوت از آن کرمهاست
و قله‌های سرکش
از آنِ خورشید است و دیدهٔ جسور
ای برکهٔ دُورِ خدا به دیدار ما آماده‌باش
که بال عقابان به‌رغم باد بالیدن گرفت
و دلهای ما آرام گرفت
و ریشه‌هایمان نیرومند ماند
اگر زمین آزور است یا بخشنده
ما، مردان زمین، بازگشته‌ایم!
● شاعر:
سوگند به سرایْ نشانهای گویای ما
به بیداری‌ای که زمانه‌ساز و ویرانگر است
سوگند به آنان که فروباریدند
و در میدان ایثار تا واپسین دم به پیش تاختند
سوگند به جشن زخمها و سپیده‌دمانشان
که جز درفش آزاد را... نمی‌انگاریم!

خواهرم صنْعاء

شامگاهی از پنجره نمی‌گذرد
مگر چشم سرمه کشیده از افق تابد
چشم آزاده
دُخت انقلاب
خواهرم، خواهرم صنْعاء!



بامدادی از پنجره نمی‌گذرد
مگر از افقِ معبود زخمهایی بردمد
زخمی به سینهٔ گندمگونی از صَعْده
زخمی به سینهٔ گندمگونی از حُدَیْدَه
و زخمهایی به سینهٔ تَعِزّ سبزه‌فام
که زنبق آزادی را
بر سینهٔ کوه سرخ آبیاری می‌کند
و چون بهاری در عطش بیابان تازی‌ام
روان می‌شود!
بادی از پنجره نمی‌گذرد
مگر در قلبم
اشتیاقی بر اشتیاق فریاد کند
تا بازوی زخم‌خورده‌ای را بربندم
و مسلسل را در آغوش گیرم
آه... ای باشکوهترین پیشروی به سوی خاور!

به‌رغم فاصله‌های کمین نهاده
و راههای بسته‌ام
به‌رغم خبرهای نفرت‌انگیز
از کشته‌ها، و کشته‌ها، و کشته‌ها
به‌رغم بوف...
و رسنهای دار که در خامشا گرداگرد من آویخته است
ایمان دارم، ایمان دارم، ایمان دارم
که یمن من، یمن معبود من
نیکبخت خواهد گشت
زیرا که غارهای چای سیاه و قهوه و گیاه قات
سنگرها شدند
و مردانم از اسیوط و پرت‌سعید
بسیارند بسیار
و پیروزی بحتم است!

سالم جبران

بندهایی از شعری بلند

-۱
در شب سیاه فاجعه
جز پرتو بمبها
که برسر دهکده‌های به جنگ نابرخاسته فرومی‌بارید
تابشی دیگر نبود
چرا ای سرزمین ما؟
دیدگان هراس‌زده گفتند
و تفاصیل مسأله را درنیافتند
ازمیان تشویش گُرگرفته گفتند:
ابزار را برزمین نگونبخت افکندیم
و به خانه‌ها بازگشتیم
-۲
و چرا ای پدرم؟
آیا لبنان را زیبا چون سرزمین من می‌بینی
آیا در آن باغهایی زیبا
که رؤیاهای کودکی درمیانشان بیاسایند، می‌بینی؟
کودکانی آیا، چونان که در میهن من، می‌بینی؟
توشه‌ای آیا می‌بینی
سختی نیست؟
چشمان پدر، برای بار نخست به اشک نشست
او همچو پولاد در سراسر زندگی بود

و سرشك، در چشم آزاده گُل آتش است
چوبهای سقف افعیهایی
و دیوار
بهت‌زده بود
و سخت‌ترین دواری بر جوّ چیره بود!
این خانه
ای مادر
هرگز زیبا نبوده است
پس چرا زیبا و گرامی شده است؟
ای چشمه‌ای که بر گسترهٔ سالیان
بی‌منتی بخشنده بود
زین پس چه کس از آب تو خواهد نوشید
ای چشمهٔ اندوهبار؟
-۳
خاموش باشید
بانگی است که آواز می‌دهد
کیست آیا؟
خدا را، لختی خموشی گزینید
ـ آوای غمگنانهٔ ابوراضی است
«عیسی بیا...
آب را، سکو را رها کن

همه را رها کن و بیا!»
هزار آوا از بامها
سنگین، نامانوس، و پر زخم می‌آید:
ای شبان! گله را پس پشته
هرجا که هست رها کن
آیا چنانچه گم شود مصیبت است
و خلق، همه، در زمین گم می‌شود؟
ای برزگر
روفتن کوره‌راهها را سودی نیست
که بر افق گمگشتگی است
بر افق غربت نشسته است
زمین امسال
و هزار سال دیگر بایر خواهد ماند
ویرانه را رها کن
بگذار تا برفراز تپه‌ها
این خلق را یادگاری جاودان ماند
و بیا!
-٤
خاموش باشید
بانگی است هراس‌انگیز
چیست آیا؟

ـ بنگر از پنجره... ای خَزْنه!
ـ ای غمگینان ای غمگینان!
مادرم بیم‌زده فریاد کرد
زان‌سان که از ژرفایمان لرزانید
همه به فراز دیوار آمدیم
سُخماتا دوزخی بود
که زندگی در آن سوخت
ای یاران
من از یاد نبرده‌ام... اگرچه کودک بوده‌ام
ای یاران از قریهٔ سُخماتا
سوی کدام سرنوشت روانید؟

سه شعر

۱- پناهنده

خورشید از مرزها می‌گذرد
بی‌آنکه سربازان به رویش آتش گشایند
بلبل، در بامداد، در طولکَرْم* آواز سرمی‌دهد
و شامگاهان را
با پرندگان کیبوتصهای یهودیان
در صلح سر می‌کند و به خواب می‌رود
... و الاغی گمشده
در خط آتش می‌چرد
در صلح می‌چرد
بی‌آنکه سربازان به رویش آتش گشایند
من اما: انسان پناهندهٔ توام
ای سرزمین من
میان چشمان من و افقهای تو: حصار مرزهاست!

۲- صَفَد**

بیگانه‌ام من ای صفد؟
و تو نیز بیگانه‌ای

---

* نام شهری در شمال باختری نابلس در فلسطین. — م.
** شهری در فلسطین در بخش شمالی و در نزدیکی جلیل. — م.

خانه‌ها می‌گویند: خوش‌آمدید!
و ساکنانشان بر من فرمان می‌رانند: دور شو!

چرا در خیابانها سرگردانی
ای عرب، چرا؟
سلامت را کسی پاسخ نخواهد گفت
خاندانت روزی اینجا بوده‌اند
کنون اما رفته‌اند
کسی زآنان نمانده است

برلبانم نعش بامداد است
و در چشمانم تلخای خوار شدن شیر است
پس بدرود
بدرود ای صَفَد!

۳ـ ناکامی
نفرین شده است مادرم
پستانش را در دهان دیگری نهاد
هنگام که گرسنه بودم
نفرین شده است مادرم
که بسترم را به دیگری بخشید

و من از سرما خوابم نبرد
نفرین شده است مادرم
که قلب خود را به دیگری بخشید
و من زیستم، بی‌آنکه دانم مهر چیست
نفرین شده است مادرم
نفرین شده است مادرم!

پراکنده‌ها

غزل تهیدستان

آلقُرَوی

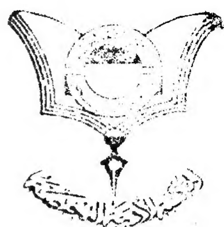
ازمیان جامه‌ای که شب بر پشته‌ها می‌گسترد
از میان ابرها
رخسار زیبای تنهایم را دیدم
که برایم شعر می‌خوانْد
اشك بر بیت بیت شعر فرومی‌افتاد
و او روزنامه را بوسه می‌داد

امروز، ای دوست دور از من!
دل آسودگی حس می‌کنم
زیرا که دریافته‌ام
که نقدینه‌ها و جامه‌ها
و بلاهای کین‌توز را
یارای آن نیست که یاران را
از دل یاران دررَبایند
فردا، چون نور
بر کویهای سیاه و تهیدست ما تابد
و تیرگی را بدرد
همهٔ مردانِ زر و نامها و لقبها محو خواهند شد
و عتاب را فرو خواهیم گذاشت
و آنجا به دیدارْ خواهیم شتافت ای محبوب من
میعادگاهمان بامداد است

پس از نومیدی

نایف سلیم

آنچه از تو می‌چکد ای قلم
مرکب نیست، که خون من است
نوشته‌ها و شعرهایم
جز قطعه‌های درد من نیست
من به سرزمین نیاکانِ خویشم
کدام حقی است کز من ربوده نشد
سرزمینم را غاصبانه ستاندند
و تنی چند را خرسند داشتند
که ـ ناموس را حتی ـ به فروش نهادند و گناه ندانستند
مرا گرسنه داشتند و زهر خویش را
به زخمهایم ریختند تا به‌هم برنیایند
چنان اندوه بر من چیره آمده است
که لبخنده‌ام قلب و لبانم را زخم می‌زند
زندگانیم بیهُده به‌سر آمد و
روزهایش نثار تیرگیها گشت
برگهای جوانی‌ام را خوره‌ای فرومرده کرد
که قلب جوانه را آماج دارد
نومیدی را در قلب من راه بردند
قلبی که همچون شکوفهٔ ستاره‌ها تابان بود
نهال درد، در گستره‌ام روییدن گرفت
و دود اندوه، روشنایی از جهانم ستاند



آتش به دلم نشاندند زان‌سان که قلبم را
بر لهیبی گُرگرفته فرونهند
من از شکیبایی خویش و تزویر نظامها
در پریشانیِ فرساینده‌ٔ خویشم
آیا همچنان نومید و چو اسبان در مهار
مانم و گردن به بندها نهم؟
یا که از شبْ بامدادی درربایم
و از تلخی سیماهنگ دارویی؟

★ ★ ★

آیا همچنان برهنگیِ کودك گرسنه
بهای ماندنِ دیهیم برسر جنایتْباره خواهد بود؟
خلق را تهیدست، و گروهی اندك را توانگر داشتند
همچو گرگانی که به گوسپندان رخم روا ندارند
بر گلوگاه هزار لاغر سیه‌روز پنجه افکندند
تا فربهی سیر را پرورده دارند
بسا رنجبری را در معدنی گرسنه نگاه داشتند
تا بر سود آن بیفزایند
آیا عدالت همچنان بسمل شده خواهد ماند
و باد عدم برصلیبها وزیدن گیرد؟

پایان